

منطق شیطان

بازخوانی ماتریالیستی از عهد عتیق



امین قضایی

www.MindMotor.org

نشر الکترونیک مایندموتور

منطق شیطان

بازخوانی ماتریالیستی از عهد عتیق

امین قضایی

شناسنامه اثر

عنوان اثر: منطق شیطان

(بازخوانی ماتریالیستی از عهد عتیق)

مؤلف: امین قضایی

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: آبان ۱۳۸۸

نشر الکترونیک MindMotor

فهرست مطالب

۳.....	مقدمه
۱۰.....	فصل اول: یهوه: خداوند دامپروری
۱۴.....	فصل دوم: تضاد عشق و مالکیت
۲۲.....	فصل سوم: وحدت قومی و ضرورت پراکندگی
۳۴.....	فصل چهارم: ایمان، عهد، فرمان، قربانی‌گری
۴۲.....	فصل پنجم: یهوه عقب می‌نشیند
۵۲.....	فصل ششم: حکمت، عاطفه، میل، نیاز
۶۳.....	نتیجه‌گیری

مقدمه

فرمان، همزمان وسوسه‌ی شکستن خود را هم تولید می‌کند. در تخیلات سفر پیدایش، اولین فرمان و اولین وسوسه به ترتیب به خدا و شیطان تعلق دارند. این کتاب به تشریح روان‌کاوانه‌ی سوژه به مثابه‌ی عرصه‌ی تقابل وسوسه‌های غریزه و فرمان‌های سوپر اگو قناعت نمی‌کند. تاریخ این جنگ که در درون سوژه رخ می‌دهد، همزمان تاریخ جنگ طبقاتی هم هست. بگذارید قهرمان داستان‌های عامه‌پسند را به یاد آوریم که در انتخاب فرمان خانوادگی برای وصلت طبقاتی و عشق به دختری از طبقات فرودست، دست و پنجه نرم می‌کند. ایلید و اودیسه، برعکس رومانس‌ها، فرمان و تعهد زناشویی وطن‌دوستانه‌ی پنهان‌لویه را بر عشق‌های جزیره‌نشینی کالیپسو ترجیح می‌دهد. آنچه یک تعارض فردی پنداشته می‌شود، نبردی است تاریخی که پیروزی‌ها و شکست‌هایی را برای هرکدام از طرفین رقم زده است. تقسیم سوژه به نبرد طبیعت و تمدن، آنچه که در اصل یک نبرد تاریخی است را به صورت تقابلی جهانشمول و انتزاعی در می‌آورد. نیروهای وسوسه هرگز تماما به غرایز تعلق ندارند و از سوی دیگر نیروی‌های فرمان، حکم چاره‌ناپذیر تمدن نیستند. شکافی که فروید کشف کرد پیش از هرچیزی یک جنگ تاریخی و از این‌رو هم درون انسان و هم در بیرون آن، یک جنگ طبقاتی است.

این جنگ درون سوژکتیو و طبقاتی، با هیچ تقابل بنیادینی شناخته یا توصیف نمی‌شود. طرح تقابل‌های خدا/ شیطان، فرمان/ وسوسه، تمدن/ طبیعت، نهاد/ سوپر اگو، سرکوب/ میل، جسم/ روح، تابو/ زنا با محارم و... اتفاقا کار ساده‌ای است و کنار هم قرار

دادن آن‌ها گرچه خالی از لطف نیست، اما در برابر داستان شگفت‌انگیزی که می‌خواهم برای شما شرح دهم، بازی کودکانی ساختارگرایانه‌ای بیش نیست. برخلاف ساختارگرایی لوی استروس و روان‌کاوی فرویدی و لکانی، من اعتقادی ندارم که سوژه ساختاری است که می‌توان آن‌را با شکستن به اجزا، و کشف تقابلی بنیادین توصیف کرد. در این کتاب، با خوانشی از عهد عتیق تلاش می‌کنم سوژه را در بستری از مبارزه‌ی طبقاتی و تاریخی توضیح دهم که هر بار در جدال‌های طبقاتی، تولید و بازتولید شده و ارزش‌گذاری‌هایش تغییر می‌کند. هیچ تقابل بنیادین یا درام اجباری، سازنده‌ی سوژه نیست بلکه برعکس، این تقابلهای خود در موقعیتی تاریخی ساخته می‌شوند. به عبارت دیگر هیچ زمینه‌ی ثابت و هیچ قانون عامی برای شکل‌گیری سوژه وجود ندارد. سوژه بی‌شک موجودی ساختگی است اما توضیح شکل‌گیری سوژه منوط به درک زمینه‌های تاریخی آن است.

برای مثال شیطان در عهد عتیق، گاهی ابلیس نماینده‌ی وسوسه و میل است، گاهی لوسیفر و نماینده‌ی نافرمانی و غرور، گاهی مشاور و فرشته‌ی مغضوب الهی، و گاهی هم رهبر طبقات فرودست و متجاوز به زنان توصیف می‌شود. شیطان به تدریج از فرشته و تجسم خدا به شری اخلاقی تبدیل می‌شود و تجسم که قبلاً شر شمرده می‌شد اکنون در مسیحیت به ضرورتی برای خدا تبدیل می‌شود. همان‌طور که به راحتی می‌توان شیطان را به میل و وسوسه نسبت داد، شیطان نماینده‌ی طبقات فرودست هم هست. پس تقابل بنیادین طبیعت/ تمدن که پایه‌ی تحلیل‌های متفکرین بورژواست چه جایگاه ثابت و استواری خواهد یافت؟ چرا باید عقده‌ی اودیپ یا پذیرش زبان و فرمان پدر را دروازه‌ی تمدن به حساب آوریم و نه جامعه طبقاتی؟! آیا اصلاً هرآنچه در باره‌ی تمدن گفته شده، صرفاً توضیحی نیست درباره‌ی جامعه طبقاتی؟ آیا این جای‌گزینی تمدن به جای جامعه طبقاتی، تنها برای این نیست که خصایص جامعه طبقاتی را ضروری و ابدی جلوه دهد؟ آیا امرنمادین، پیش‌تر و در بیرون از امراجتماعی شکل می‌گیرد یا انعکاسی است از یک جنگ طبقاتی با گسترده‌ترین سطوح رمزگذاری که هم درون سوژه و هم بیرون سوژه رخ می‌دهد؟

اگر هدف من ترسیم نمونه‌وار از تاریخ نبردی است که انسان‌ها هم با رمزگان، نمادها و مفاهیم پیش برده‌اند و هم با روابط واقعی اجتماعی، چرا عهد عتیق را برای این کار

برگزیده‌ام؟ آیا اسطوره‌های قوم یهود اصلاً چیزی از تاریخ جنگ طبقاتی را بازتاب می‌دهند؟ عهد عتیق برای درک این نکته که جنگ طبقاتی، تنها نبرد واقع‌نمای طبقات در دل یک جامعه نیست بلکه هم‌زمان درون سوژه‌ها نیز رخ می‌دهد، اتفاقاً نمونه‌ی بسیار مناسبی است. انسان‌ها این جنگ را گاهی نه در واقعیت که در تخیلات خود به پیش برده‌اند و به هیچ وجه نمی‌توان قضاوت کرد که ادامه‌ی این نبرد در دل اسطوره‌ها، اهمیت کمتری دارد. اگر کمونیست‌های امروز، که اکنون نبرد طبقاتی را جدال حامیان شیوه‌ی تولید سوسیالیستی در برابر مرتجعین طرفدار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌دانند، چرا نباید مخالفین موسی و هارون (که گاهی حتی خواستار بازگشت به سرزمین مصر بودند)، در سرگردانی‌های این قوم بنی‌اسرائیل را حامیان شیوه‌ی تولید کشاورزی بر علیه شیوه‌ی ارتجاعی دامپروری دانست؟ آیا برتری یعقوب بر عیسو بر کسب میراث پدر، برتری دامپروری بر شیوه‌های قدیمی‌تر معیشت مانند گردآوری و شکار نیست؟ آیا وقتی سارا از سر ناچاری می‌پذیرد که ابراهیم از کنیز خود، هاجر، صاحب پسری شود، این رمزی کردن ضعف سیستم دامپروری در حفظ تمایزات طبقاتی نیست؟ من این موضوع را اولین بار کشف نکردم که یهوه خداوند دامپروری است، اما وقتی به جنبه‌های روانی این نبرد بپردازیم و برای مثال نشان دهیم که شیوه‌ی تولید دامپروری و کوچ‌نشینی، سوژه‌ای تحت قانون‌های دلالت به‌وجود می‌آورد، موضوع متفاوت خواهد شد. در این صورت هدف ما دیگر توضیح اسطوره با شیوه‌ی تولید و معیشت نخواهد بود. ایجاد رابطه‌ی علی و معلولی میان اسطوره‌ها و داستان‌ها با شیوه‌های تولید، کار ساده و اتفاقاً پذیرفتنی است؛ اما این تفاسیر از قبل می‌دانند دنبال چه هستند و به هر طریق نتیجه‌ی مطلوب را از دل متن بیرون خواهند کشید، بنابراین اکتشافی حاصل نخواهند کرد.

سوژه‌ی انسانی جایگاه جنگ طبقاتی است. طرفین جنگ تنها میل و قانون منع‌کننده نیست بلکه این سویه‌های متخاصم مداوماً اشکال و مفاهیم متفاوت به خود می‌گیرند. گاهی نبرد میان دو امر ذهنی است و گاهی نبرد میان امر ذهنی و نمادین از یک سوی و امر اجتماعی و نهادین از سوی دیگر. جامع‌ترین شخصیت‌هایی که این مفاهیم را در خود گرد می‌آورند خدا و شیطان است. به‌راستی آنچه در سوژه سرکوب می‌شود تنها غریزه یا میل نیست بلکه حتی می‌تواند نخست‌زاده گوسفند یا بز باشد که برای یهوه قربانی می‌شود، برده‌ای باشد که برای کفاره آزاد می‌شود، و یا مصرف غذایی باشد که در هنگام

روزه برای خداوند، انکار می‌شود یا حتی آوایی باشد که برای دلالت به خداوند به زبان آورده نمی‌شود. از همین‌رو، هیچ تقابل بنیادینی جنگ مذکور را به طور کامل توضیح نمی‌دهد. اگر بخواهم در بیان دقیق باشم باید بگویم که جنگ در درون سوژه و در معرفت بشری همراه و همگام است با جنگ در امر اجتماعی. در هر پهنه‌ای، سوژه دو راه بیشتر ندارد: یا باید به سوی جسمانیت امر حاضر حرکت کند و یا آن‌که امر حاضر را صرفاً نشانه‌ای از امر غایب به حساب آورد. این همان انتخابی است که در نظریه‌ی لکان، کودک برای پذیرش زبان باید جسمانیت آوا را کنار بگذارد و از نام برای دلالت استفاده کند. اما در عین حال وقتی یک یهودی در عید فصیح، جسمانیت نان، یعنی مایه‌ی تخمیرکننده را کنار می‌گذارد و نان را فطیر مصرف می‌کند، از همین منطبق پیروی می‌کند. این عرصه‌ی نمادین، جدالی است میان مصرف جسمانی و یا نفی مصرف برای خدایان، میان اصوات برای ابراز حظ و یا برای مدلول استعلایی. (یهودیان در این عید نان را فطیر مصرف می‌کنند تا یادآور دوران سختی باشد که در سرگردانی گذرانده‌اند.)

وقتی می‌گوییم تضادهای همواره ناسازگار در روان انسان که روان‌کاوی آن‌را با تضاد بنیادین طبیعت و تمدن توضیح می‌دهد، همان تضادهای تاریخی است که نبرد طبقاتی در هزارتوی لایه‌های خود رمزگذاری کرده، آیا این به معنای ادعای پیوند مارکسیسم و روان‌کاوی نیست؟ کار من به هیچ وجه قابل تقلیل به کاربرد روان‌کاوی در مارکسیسم یا مارکسیسم در روان‌کاوی نیست. همچنین باید متوجه بود که من روش‌شناسی مستتر در روان‌کاوی را به وضوح رد می‌کنم در حالی که بر روش‌شناسی دیالکتیکی مارکسیستی صحنه می‌گذارم. بنابراین دو دانشی که از نظر روش‌شناسی با هم متفاوت هستند را نمی‌توان با هم تلفیق کرد. چنین تلفیقی، التقاطی بی‌مایه از کار در خواهد آمد. اما از طرف دیگر مدعی هستم که رمزگشایی‌های روان‌کاوی کمکی است در توضیح تاریخ نبرد طبقاتی در درون لایه‌های عمیق روان انسان‌ها.

از طرف دیگر جنگ طبقاتی در درون سوژه را به این صورت توضیح دادیم که دال میان آوا و مدلول در انتخابی سرنوشت‌ساز قرار دارد، یا مصرف میان جذب و حسیات از یک سوی و انکار و قربانی‌گری از سوی دیگر، (که از طریق آن وارد روابط نمادین با "دیگری" می‌شود) در جدال است. این سوال پیش می‌آید که هرگونه توضیحی برای درک

نبرد درون - سوپژکتیو چگونه می‌تواند نبردی طبقاتی قلمداد شود؟ مگر نه این‌که نبرد طبقاتی نبردی است میان طبقات و نه مفاهیم؛ این گزاره‌ای است که من صریحا با آن مخالفم. نبرد طبقاتی، همیشه جنگ میان حاکمین و محکومین نیست، بلکه گاهی جنگ میان شیوه‌های قدیمی و جدید تولید است. برای مثال مدرسالاری در اسطوره‌ها و فلسفه‌ی فیلسوفان طبیعی یونان، خود را به صورت جهان هرج و مرج (کائوس) نشان می‌دهد. اگرچه این شیوه‌ی کهن زندگی برای فرد یونانی به صورت یک مفهوم مبهم در آمده است، اما نبرد طبقاتی به صورت مفاهیم اسطوره‌ای ادامه دارد. یا برای یهودیان شیوه‌ی تولید کشاورزی و تمدن‌های کنار رودخانه‌ای را به صورت شخصیت فرعون مصری در آورده‌اند و آن‌را در تقابل با کوچ‌نشینان و دامپروران سرگردان یهود قرار می‌دهند. نبرد موسی و فرعون نبردی صریحا طبقاتی است و برای درک آن هوش چندانی نمی‌خواهد. اما برخلاف تصور، بنی‌اسرائیل نماینده‌ی طبقات فرودست نیستند بلکه برعکس، بنی‌اسرائیل به ارتجاع شیوه‌ی تولید دامپروری تعلق دارند. برای ترسیم نبرد طبقاتی باید به درون عمیق‌ترین لایه‌های روان انسان و شخصیت‌های داستانی و ادبی رسوخ کرد.

ذکر این نکته هم ضروری است که تاریخ نبرد طبقاتی، نه فقط نبرد طبقات متخاصم که همچنین تمهیدات حفظ جامعه طبقاتی را هم ترسیم می‌کند. در این مورد، نکته‌ی جالب در کتاب عهد عتیق، تمهید متفاوتی است که اقوام کشاورزی با اقوام دامپرور در نبرد قدرت دارند. اولی مبتنی بر تمرکز و اجماع پیرامون زمین یا شهر و دومی مبتنی بر تکثیر و افزایش جمعیت احشام و به تبع اعضای قبیله است. این تفاوت‌گذاری را می‌توان در اسطوره‌ی بابل در سفر پیدایش مشاهده کرد. ایده‌ی کسب قدرت با افزایش جمعیت هرگز محو نشده است. مسلمانان هنوز هم به جمعیت خود مباهات می‌کنند و یا فلسطینیان برعلیه اسرائیلی‌ها از این ترفند بهره می‌برند. ترفندی که با وجود قدمت و ناکارآمدی خنده‌دار خود، هنوز به اجرا در می‌آید! جنگ طبقاتی هذیان‌های خاص خود را دارد.

نبرد خدا و شیطان در روان انسان و ادبیات، یک آرماگدون ساده میان خیر و شر نیست. در اینجا باید این دفاعیه را از شیطان ارائه داد که او هیچگاه شر محض نبوده است. اصولا شر محض و دیوآسا هیچ جذابیت خاصی ندارد و اگر شیطان در اساطیر چنین نقشی

را ایفا می‌کرد به آسانی نبرد را می‌باخت. نه از روی اتفاق، تمامی شرارت‌ها به نام خدا انجام یافته است. در پهنه‌ی اخلاق، مسئله اینجاست که "خیر" آیا باید به سوی جسمانیت خود یعنی "عاطفه" حرکت کند و یا "وظیفه"، یعنی دلالتی به فرمان غیب داشته باشد. این دو به ترتیب سویه‌های شیطانی و خداوندی در پهنه‌ی اخلاق هستند. خیر در انتخاب میان عاطفه و وظیفه باقی می‌ماند همان‌طور که ابراهیم در میان عاطفه به اسحاق و قربانی کردن او براساس وظیفه‌ی الهی، گرفتار می‌شود. از طرف دیگر سویه‌ی شیطانی همواره نماینده‌ی "دیگری" و از جمله خدایان دیگر، طبقات فرودست، بردگان و کنیزان و... است. مکانیزم این جدال بزرگ همواره انتخابی سرنوشت‌ساز میان جسمانیت امر حاضر و نفی امر حاضر به نفع امر غایب است. درک این مکانیزم اکنون برای شما ممکن است دشوار به نظر آید. اما من تلاش می‌کنم با مثال‌هایی دیگر آن را توضیح دهم؛ توضیحات بیشتر را در کتاب ارائه می‌دهم. برای مثال در پهنه‌ی زیبایی، این جدال به این صورت در می‌آید که آیا زیبایی به سوی جادو، میل و آرایش متمایل می‌شود (سویه‌ی شیطانی) و یا به سوی قانون و هارمونی (سویه‌ی الهی). هارمونی را در اینجا باید هماهنگی با جامعه و نظم کیهانی پنداشت. در پهنه‌ی اقتصاد، این جدالی است که مصرف را به سوی جذب و زایش می‌کشاند (سویه‌ی شیطانی) یا به سوی هرز و قربانی‌گری (سویه‌ی الهی). در پهنه‌ی حقیقت، آگاهی یا به سوی جسمانیت پرسش و تردید کشیده می‌شود (سویه‌ی شیطانی) یا به سوی پاسخ و یقین (سویه‌ی الهی).

پس شیطان نماینده‌ی نوعی زنانگی و جسمانیت است. ویژگی‌های جادو و جنون، حسیات، جذب و زایش و سرانجام تردید و پرسش همان نیروهایی است که در روان کاوی تصور می‌شود در مقابل ساختار زبان مقاومت می‌کند و ژولیا کریستوا به درک مبهمی از آن نائل می‌آید. اما نیازی نیست چندان خود را درگیر مفاهیم عمیق و انتزاعی کنیم، شما می‌توانید این جدال واقعا طبقاتی را بین هنر میل‌گرای راک‌اندروول و هنر کلاسیک ببینید. سه‌گانه‌ی بزرگ یهودی دامپروور یعنی بره-بز-چوپان را می‌توانید در سه‌گانه آخرالزمانی مسیح-شیطان و خدا و حتی در سه‌گانه‌ی موسیقایی پاپ-راک-کلاسیک دنبال کنید. این جدال‌ها سرنوشت‌ساز اند و می‌توانند داستانی تاریخی و جذاب را ترسیم کنند.

اما اکنون تنها توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم که آیا خام‌دستی نیست که تمامی این جدال‌ها را صرفاً جدالی میان خواسته‌های ناخودآگاه و فرامین سوپراگو بدانیم؟ این تمایلات بی‌جای ناخودآگاه، در اصل مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی نیروهای مولد، و شیطان‌پرستی سدومی معاصر است که ریشه در مبارزه‌ی هزاران ساله دارد و در واقع اصلاً هم ناخودآگاهانه نیست. جایی که خداپرستان ناخودآگاهانه از خداوند سخن می‌رانند شیطان‌گرایان آگاهانه از این اسم رمز مبارزه‌ی تاریخی دفاع می‌کنند. این حکم که سرکوب برای تمدن ضروری است، یک حکم جزمی است. وقتی این سرکوب به صورت ویران شدن سدوم و عموره رمزینه می‌شود، آیا این نحوه‌ی رمزگذاری از یک جنگ تاریخی و قدیمی حکایت نمی‌کند؟

فصل اول

یهوه: خداوند دامپروری

کتاب عهد عتیق داستان مقاومت یهوه و شیوهی تولید دامپروری در مقابل شیوهی تولید کشاورزی در دوره‌ی برده‌داری است. شیوهی تولید دامپروری بر مالکیت بر احشام مبتنی است و شیوهی تولید کشاورزی بر مالکیت بر زمین. این دو مالکیت متفاوت، منجر به تغییرات عظیمی در شیوهی تفکر، نحوه‌ی اداره‌ی قوم، شکل ویژه‌ی خداوند و مهم‌تر از همه منجر به شکل‌گیری سوژه‌ای متفاوت می‌شود. در این کتاب نشان خواهیم داد که شیوهی تولید دامپروری، منجر به شکل‌گیری سوژه‌ای می‌شود که دو پاره و دارای تضادهای درونی بسیار عمیقی است که بعداً به صورت سوژه‌ی اودیپی شناخته می‌شود. ارزش‌گذاری‌هایی که امروز مذاهب سامی در عمق لایه‌های ذهن ما به‌وجود آورده‌اند بیشتر نتیجه‌ی مستقیم یا غیرمستقیم شیوهی تولید دامپروری است.

مالکیت بر احشام مقتضیات معیشتی ایجاد می‌کند که برای شکل‌گیری قومی بزرگ و برده‌دار و متمول در تضاد قرار دارد. اما این شیوهی تولید، برای ایجاد قومی بزرگ، نکته‌ی مثبتی هم دارد و آن قدرت تکثیر و افزایش بی‌اندازه‌ی احشام است که به خودی خود منجر به افزایش جمعیت قوم دامپرور می‌شود. عهد عتیق دلاوری، جنگجویی و بی‌رحمی را نیز به این ویژگی‌ها می‌افزاید. یهوه در واقع خداوند دامپروری است که مطابق عهدی که با ابراهیم می‌بندد، تلاش می‌کند از این شیوهی تولید، قومی قدرتمند و بزرگ بسازد که به قول خودش تعداد آن به اندازه‌ی ستارگان آسمان بی‌شمار باشد. اما پراکندگی ذاتی

شیوهی تولید دامپروری، ضعف این نظام در انتقال مالکیت به فرزندان و عقب‌ماندگی وسایل تولید و معیشت سبب می‌شود که قوم یهوه به بندگی مصریان گرفتار آیند. مصریان نماینده‌ی شیوهی تولید کشاورزی و یکجانشینی هستند. موسی با وعده‌ی سرزمین موعود، قوم را ترغیب می‌کند تا از موقعیت کنونی خود دست کشیده و به سوی سرزمین کنعان مهاجرت کنند. اما در اینجا تضادی دیگر رخ می‌دهد: بنی‌اسرائیل موفق می‌شود که بر قبایل پراکنده‌ی سرزمین کنعان، پیروز شود، اما شیوهی تولید دامپروری با یکجانشینی در تضاد قرار دارد و در نهایت یهوه، نظام کاهنی، دامپروری و یکتاپرستی منتج از آن، در اثر یکجانشینی و مقتضیات تکامل تاریخی عقب می‌نشینند. یهوه مجبور می‌شود که تمدن و نظام پادشاهی موروثی را بپذیرد و همچنین لازم می‌آید تا برای او پرستشگاهی ساخته شود. اما ذات پرستشگاه با ذات یهوه در تضاد قرار دارد چرا که یهوه از تجسم بیزار است و اساساً مذهب شیوهی تولید دامپروری، مبتنی بر پرستشگاه نیست. از دیرباز نماد یهوه، صندوق عهد بوده است، صندوقی که می‌توان آن را جابه‌جا کرد.

عهد عتیق در روی زمین با داستان هابیل و قائن آغاز می‌شود. هابیل نماینده‌ی شیوهی تولید دامپروری است و قائن نماینده‌ی شیوهی تولید کشاورزی. وقتی خداوند هدایای هابیل را می‌پذیرد و هدایای قائن را رد می‌کند، نشان می‌دهد که او شیوهی تولید دامپروری را برای انسان‌ها می‌پسندد:

"هابیل به گله‌داری پرداخت و قائن به کشاورزی مشغول شد. پس از مدتی، قائن هدیه‌ای از محصول زمین خود را به حضور خداوند آورد. هابیل نیز چند راس از نخست‌زادگان گله‌ی خود را ذبح کرد و بهترین قسمت گوشت آن‌ها را به خداوند تقدیم کرد. خداوند هابیل و هدیه‌اش را پذیرفت، اما قائن و هدیه‌اش را قبول نکرد. پس قائن برآشفته و از شدت خشم سرش را به زیر افکند." (پیدایش: ۴)

ادامه‌ی داستان را می‌دانید، قائن هابیل را کشته و سپس توسط خداوند طرد می‌شود. سپس نسل انسان از شیث به‌وجود می‌آید و ادامه می‌یابد. عهد عتیق سپس تقسیم نژادی را با داستان نوح توضیح می‌دهد. داستان خشم و نفرین نوح بر حام و فرزندش کنعان را معمولاً توجیهی برای برتری نظامی اسرائیل بر کنعان، یعنی فرزندان سام بر حام در زمان

یوشع نبی توصیف می‌کنند. اما این داستان را به طور کلی‌تر می‌توان توجیه اسطوره‌های یهودیت برای دلیل وجودی چندنژادی بودن بشریت و دوره برده‌داری دانست. از نظر تورات، دوران پیش از سیل، عصر تک نژادی و به تعبیری کمون اولیه است. اخلاف آدم ابوالبشر کاملاً مشخص است و در سفر آفرینش به ترتیب با اسامی مشخص و طول عمر ذکر می‌شوند. اما دلیل وجود نژادهای مختلف و بردگی یک قوم بر قوم دیگر، نفرین نوح و بعداً در تلمود، شهوت‌رانی حام در کشتی نقل می‌شود.

در سفر پیدایش می‌خوانیم:

"و نوح به زراعت پرداخت و تاکستانی بنا نهاد. شراب نوشید و مست شد. و در خیمه‌ی خود برهنه گشت. حام پدر کنعان برهنگی پدر خود را دید. و بیرون آمد و دو برادر دیگر را خبر کرد. سام و یافث عبایی بر دوش گرفتند و از عقب به درون خیمه رفتند و برهنگی پدر را پوشاندند. چهره‌ی آن‌ها به پشت بود و برهنگی پدر را ندیدند. نوح که از مستی برخاست و دانست که پسر جوان‌ترش با او چه کرده است. او گفت: کنعان خدمتگزار خدمتگزاران و مطیع برادرانش خواهد بود. برکت خدا بر سام و کنعان خدمتگزار او باد. خداوند یافث را بزرگ خواهد ساخت و در خیمه‌ی سام سکنی خواهد گزید و کنعان خدمتگزار او خواهد بود." (پیدایش: ۹)

طوفان و سپس نفرین نوح نقطه‌ی آغازی است برای گذر از دوره‌ی تک نژادی و کمون اولیه به دوران برده‌داری و پدرشاهی. از این پس اقوام یکدیگر را به بردگی خواهند گرفت و گناه حام، به تعبیری گناه نخستین طبقه‌ی برده و اقوام تحت ستم است. چهره‌ی نژاد حامی به سبب این گناه و نیز شهوت‌رانی حام در کشتی سیاه شده است. نژاد سیاه باید برده‌ی اقوام سفید روی سامی باقی بماند. تورات به وضوح آغاز دوران برده‌داری را اسطوره‌پردازی کرده و از آن دو نوع شیوه‌ی زندگی را تبیین می‌کند: اول کشاورزی و یکجانشینی و دوم دامپروری و کوچ‌نشینی. عنصر اصلی مالکیت در نظام کشاورزی زمین و عنصر اصلی مالکیت در نظام دامپروری احشام است. در بخش‌های بعد خواهیم دید که پیهوه چگونه از قومی که از دامپروری شکل می‌گیرد یعنی نژاد بنی‌اسرائیل دفاع می‌کند.

اما دلیل سیاه روی شدن حام و فرزندانش در تلمود چنین نوشته می‌شود:

"خاخام ما می‌آموزاند: سه کس در کشتی مقاربت کردند و هر سه تنبیه شدند: سگ، کلاغ و حام. سگ محکوم شد که همواره به قلاده بسته باشد. کلاغ محکوم شد تا از دهان مجامعت کند و حام نیز سیه روی گردید."

در این اسطوره‌ی نژاد پرستانه، نژاد حام باید مانند کلاغ سیاه و مانند سگ خادم و بنده باشد. دیدن برهنگی پدر و مقاربت در کشتی، نمادی است از ماندگاری و وابستگی نژادهای فرودست به طبیعت و توحش.

دو شیوه‌ی متفاوت تولید در دوره‌ی برده‌داری، یعنی دامپروری و کشاورزی از اینجا به بعد در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند. اما مالکیت بر احشام از آنجایی که ثبات مالکیت بر زمین را ندارد، در انتقال وراثت دچار مشکل است. خطرات بسیاری بر سر راه حفظ مالکیت بر احشام وجود دارد. وحدت قومی به سادگی بر اثر عشق، آمیزش جنسی بی‌بند و بار، نزاع فرزندان بر سر ارث و دیگر عوامل از بین رفته و قوم دچار پراکندگی می‌شود. بنابراین دامپروری مجبور است تا با نظام پدرشاهی و قوانین ذهنی و کاملاً سخت‌گیرانه این وحدت را حفظ کند. برای مثال تاکید بر حق نخست‌زادگی، سعی می‌کند جدال فرزندان بر سر ارث را فرونشاند. قوانین مشخص و بعضاً پیچیده‌ی یهودیت و اسلام بر سر ارث از همین روست. اما داستان یعقوب و عیسو و یوسف و برادرانش به وضوح نشان می‌دهد که این خطر پراکندگی همیشه وجود دارد. ریشه‌ی سرکوب زنان و نفی جادوگری و زناکاری را نیز در همین جا باید جست. اگر اعضای قبیله به راحتی با دیگر اقوام وصلت کنند یا بی‌اذن رئیس قبیله با احشام خود، قبیله را ترک کنند، به‌زودی قبیله از هم خواهد پاشید و مالکیت آن به دستان بیگانگان خواهد افتاد. یکتاپرستی و گریز از تجسم و ساخت پرستشگاه نیز تلاشی است برای حفظ وحدت قومی و مالکیت، چرا که تا زمانی که قوم یک خدا را بپرستد، تحت فرمان یک نبی خواهد بود و از گسستگی ذاتی این شیوه‌ی تولید جلوگیری خواهد شد. بنابراین از آنجایی که دستورات و فرامین ذهنی باید فقدان وحدت عینی را جبران کند، این تضادهای ذهنی منجر به شکل‌گیری سوژه‌ی پیچیده و به شدت رمزگذاری‌شده‌ای می‌شود که بعداً به دلیل واقعی برتری مذاهب سامی در جهان تبدیل می‌شود.

فصل دوم

تضاد عشق و مالکیت

"در این زمان که تعداد انسان‌ها روی زمین زیاد می‌شد، پسران خدا مجذوب دختران زیبا روی انسان‌ها شدند و هرکدام را که پسندیدند، برای خود به زنی گرفتند. آنگاه خداوند فرمود: روح من همیشه در انسان باقی نخواهد ماند، زیرا او موجودی است فانی و نفسانی. پس صد و بیست سال به او فرصت می‌دهم تا خود را اصلاح کند. پس از آنکه پسران خدا و دختران انسان‌ها با هم وصلت نمودند، مردانی غول‌آسا از آنان به وجود آمدند. اینان دلاوران معروف دوران قدیم هستند. هنگامی که خداوند دید مردم غرق در گناه‌اند و دایما به سوی زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌روند، از آفرینش انسان متاسف و محزون شد.

پس خداوند فرمود: من انسانی را که آفریده‌ام از روی زمین محو می‌کنم. حتی حیوانات و خزندگان و پرندگان را نیز از بین می‌برم. زیرا از آفریدن آن‌ها متاسف شدم." (پیدایش: ۶)

بنابر تفاسیر، پسران خدا، استعاره‌ای است برای فرزندان شیث که با دختران قوم مطرود قائل در آمیختند، در تفسیر دیگر این داستان اشاره به رابطه‌ی جنسی میان فرشتگان (مبصرین) و انسان‌ها است. هر دو تعبیر اشاره‌ی آشکاری است به تضاد میان رابطه‌ی جنسی بی‌بند و بار میان طبقات از یکسوی و حفظ اختلاف طبقاتی و قومی از سوی دیگر. بنابراین خداوند تصمیم به نابودی انسان‌ها و دیگر جانوران می‌گیرد. در دوره‌ی برده‌داری که ستم طبقاتی به صورت سلطه‌ی قومی بر قوم دیگر جلوه‌گر می‌شود، آمیزش جنسی میان طبقات، منجر به نابودی جامعه‌ی طبقاتی خواهد شد. در این صورت می‌توان تاسف خداوند از آفرینش و تصمیم به نابودی نسل بشر با طوفانی جهان‌گستر را استعاره‌ای برای نابودی جامعه‌ی طبقاتی دانست. در کتاب جوبلیز Jubilees، رئیس فرشتگان مبصر، Mastema (منفور) و در انوش شیطان Satan معرفی می‌شود. پس مطابق تورات، گناهی که انگیزه‌ی نابودی جهان توسط طوفانی عظیم شد، آمیزش جنسی و حذف اختلاف طبقاتی بود. آمیزش جنسی بینا طبقاتی یا بینا قومی این خطر را در بر دارد که تمایزات طبقاتی و قومی از بین برود. (در مورد نفی آمیزش جنسی با بیگانگان رجوع کنید به داستان عزرا و وصلت با زنان بیگانه. عزرا: ۱۰)

تنها با ظهور بورژوازی و تلاش او برای از میان بردن کاست‌های نفوذ ناپذیر طبقاتی بود که آمیزش جنسی میان طبقات به عنوان عشق فراطبقاتی در مقابل قانون حفظ کاست‌ها، ستوده شد. داستان اولیس، که عشق به همسر خود پنه‌لوپه و بازگشت به وطن را بر عشق به بیگانه‌ای مانند کالیپسو ترجیح می‌دهد را با داستان عامه‌پسند سیندرلا یا رومئو و ژولیت مقایسه کنید. ایلید و اودیسه، میان خانواده و عشق، میان وطن و جزیره‌ی دور افتاده، میان هرا و آفرادیت، میان وفاداری و اغواگری، اولی را بر می‌گزیند. اما عشق رومانتیک بورژوازی رفته‌رفته این ارزش‌گذاری را واژگون ساخت. جامعه‌ی برده‌داری و فئودالی بر حفظ خون و نظام کاستی استوار است تا با نفی آمیزش با بیگانگان و طبقات فرودست، مالکیت را در دستان طبقه‌ی برده‌دار باقی نگاه دارد. اما بورژوازی برخلاف اسلافش تمایز طبقاتی را با استفاده از رقابت حفظ می‌کند و نه منطق کاستی. این طبقه‌ی نوظهور با این واژگونی در نظام ارزش‌ها، قصد محو نابودی امتیازات طبقاتی به نفع توانایی و رقابت در مبادله را داشت.

تورات ادامه می‌دهد که از آفرینش انسان و فرشتگان، انسان‌هایی غول‌آسا پدید آمدند. این را می‌توان با اسطوره‌ی لی‌لی مقایسه کرد. فرزندان لی‌لی (زن مطرود) برخلاف حوا، غول‌آسا و هیولایی به دنیا می‌آیند. غول‌آسایی را در اینجا می‌توان به عنوان بیرون از "جامعه و قوم" تعبیر کرد. در مفاهیم متافیزیکی، تضاد بین عشق و آمیزش فراطبقاتی و حفظ تمایز طبقاتی، به صورت تضاد زیبایی میان اغوای شیطانی و قانون الهی به درون روان راه می‌یابد. آیا برداشت ما از زیبایی، اغواگری، آرایش، جادو و افسون‌گری است یا برعکس، نظم و هارمونی اجتماعی و مطابقت با قوانین کیهانی و الهی؟

زیبایی را در اینجا باید به معنای عام کلمه یعنی در هماهنگی زیستن انسان با جهان اطراف خود دانست. مسلماً مذهب یهود، سوبه‌ی قانون را برمی‌گزیند و این قوانین به تمامی در نفی جادوگری، زناکاری و اغواگری می‌کوشند: "زنی که جادوگری کند باید کشته شود" (خروج: ۲۲) اما شیوه‌ی تولید دامپروری به گونه‌ای است که قانون نفی آمیزش با طبقه‌ی فرودست، که این خود تمهیدی است برای حفظ مالکیت، همواره قابل محافظت نیست:

"خداوند در رویا به ابرام چنین گفت: ای ابرام نترس، زیرا من همچون سپر از تو محافظت خواهم کرد و اجری بسیار عظیم به تو خواهم داد. ابرام در پاسخ گفت: خداوندا! تو می‌دانی که من فرزندی ندارم تا وارثم شود و اختیار اموالم در دست این العاذر دمشقی است، پس این اجر تو چه فایده‌ای برای من خواهد داشت؟ چون بعد از من غلام من که در خانه‌ام متولد شده است، صاحب ثروتم خواهد شد.

خداوند به او فرمود: این غلام وارث تو نخواهد شد، زیرا تو خود پسری خواهی داشت و او وارث همه‌ی ثروت خواهد شد. (پیدایش: ۱۵) سارا زن ابرام، بچه‌دار نمی‌شد، پس او کنیز مصری خود هاجر را به ابرام داد و گفت: خداوند به من فرزندی نداده است، پس تو با این کنیز هم‌بستر شو تا برای من فرزندی به دنیا آورد.... ابرام با هاجر هم‌بستر شد و او آبستن گردید. هاجر وقتی دریافت که حامله است، مغرور شد و از آن پس، بانویش سارا را تحقیر می‌کرد. سارا به ابراهیم گفت: تقصیر توست که این کنیز مرا حقیر می‌شمارد. خودم او را به تو دادم، ولی از آن لحظه‌ای که فهمید آبستن است، مرا تحقیر می‌کند. خداوند

خودش حق مرا از تو بگیرد. ابرام جواب داد: او کنیز توست هر طور که صلاح می‌دانی با او رفتار کن. پس سارا بنای بدرفتاری با هاجر گذاشت و او از خانه فرار کرد... " (پیدایش: ۱۶)

همین مشکل در رابطه‌ی یعقوب با راحیل و لیه تکرار می‌شود (راحیل زن محبوب یعقوب برخلاف لیه نازا است). خداوند با ابراهیم عهد می‌بندد که از او قومی بسازد که به اندازه‌ی ستارگان آسمان پرشمار باشد، اما مسئله‌ی انتقال وراثت و حفظ مالکیت با نازایی در تضاد قرار می‌گیرد. از یکسوی این خطر قرار دارد که یک غلام اختیار اموال را برعهده گیرد یا فرزندی از طبقه‌ی برده (اسماعیل) وارث شود. در تورات این معضل با معجزه‌ی خداوند، یعنی آستن شدن سارا در پیروی حل می‌شود. با وجود این راه حل معجزه‌آسا، این داستان نگرانی و ضعف ساختاری سیستم تولیدی دامپروری را به وضوح نشان می‌دهد و این ضعف سر جای خود باقی است: حفظ مالکیت در دستان طبقه‌ی برده‌دار همواره با خطر نازایی (سارا) یا مرگ احتمالی فرزند (دستور خداوند برای قربانی کردن اسحاق) و موارد دیگر روبه‌روست. بنابراین جدال درون سوپژکتیو میان اغواگری و عشق فراطبقاتی و قانون الهی برای حفظ مالکیت طبقه‌ی مسلط، یک تضاد طبقاتی است. طبقه‌ی برده‌دار دامپرور همواره نگران است که مالکیت به قوم دیگر سرایت کند و یا غلامان و کنیزان اختیار امور را در دست گیرند.

داستان یعقوب که از یکسوی میان عشق راحیل و از سوی دیگر رسومات لابان برای تقدم ازدواج دختر بزرگتر (لیه) گرفتار شده بود، نیز تکرار همین جدال است. جدالی که هم سوپژکتیو است و هم ابژکتیو:

"یک ماه بعد از آمدن یعقوب، لابان به او گفت: تو نباید به دلیل اینکه خویشاوند من هستی برای من مجانی کار کنی. بگو چقدر مزد به تو بدهم؟ لابان دو دختر داشت که نام دختر بزرگتر لیه و نام دختر کوچکتر راحیل بود. لیه چشمان ضعیفی داشت. اما راحیل زیبا و خوش‌اندام بود. یعقوب عاشق راحیل شده بود. پس به لابان گفت "اگر راحیل دختر کوچکت را به همسری به من بدهی، هفت سال برای تو کار می‌کنم.

لابان قبول کرد. بعد از هفت سال، لابان همه‌ی مردم را جمع کرد و ضیافتی بر پا کرد. وقتی هوا تاریک شد، لابان دختر خود لیه را به حجله فرستاد و یعقوب با وی هم‌بستر شد.

اما صبح روز بعد، یعقوب، لیه را به جای راحیل در حجله‌ی خود یافت. پس رفته به لابان گفت: این چه کاری بود با من کردی؟ من هفت سال برای تو کار کردم تا راحیل را به من بدهی. چرا من را فریب دادی؟ لابان جواب داد: رسم ما این نیست که دختر کوچک‌تر را زودتر از دختر بزرگ‌تر شوهر دهیم. صبر کن تا هفته‌ی عروسی لیه بگذرد. بعد راحیل را نیز به زنی بگیر. مشروط بر اینکه قول بدهی هفت سال دیگر برایم کار کنی." (پیدایش: ۲۹)

جدال عشق و اختلاف طبقاتی موتیف بسیاری از داستان‌های عامه‌پسند است و امروزه به یک کلیشه‌ی آشنا تبدیل شده است، اما باید توجه شما را به ارتباط این تضاد با شیوه‌ی تولید دوره‌ی برده‌داری و به‌خصوص دامپروری جلب کنم. از سوی دیگر، این تضاد خود را به صورت تضاد میان جادو و اغوای شیطانی و نظم و قانون الهی نشان می‌دهد. برداشت ما از زیبایی بین این دو سویه همواره در نوسان است. در پهنه‌ی اقتصاد، همین تضاد را هم می‌توان به صورت تضادی نشان داد که مصرف میان جذب و هرز دارد: میان زایش و قربانی‌گری. این تضاد خود را در داستان قربانی کردن اسحاق نشان می‌دهد:

"خداوند فرمود: یگانه پسر اسحاق را که بسیار دوست می‌داری، برداشته به سرزمین موریا برو و در آنجا وی را بر یکی از کوه‌هایی که به تو نشان خواهم داد به عنوان هدیه‌ی سوختنی، قربانی کن!" (پیدایش: ۲۲)

درست در لحظه‌ای که ابراهیم کارد را برای قربانی کردن اسحاق بالا می‌برد، قوچی به عنوان بلاگردان ظاهر می‌شود. ابراهیم در پهنه‌ی اخلاق، میان عاطفه و وظیفه گرفتار است. "خیر و نیکی" آیا سویه‌ی شیطانی و زنانه‌ی خود یعنی عاطفه است و یا سویه‌ی الهی و مردانه‌اش یعنی وظیفه؟ از سوی دیگر در پهنه‌ی اقتصاد، مصرف میان جذب و هرز، میان نیازهای شخصی (ساخت یک قوم و حفظ مالکیت) و قربانی‌گری گرفتار می‌شود. تمامی دستورات یهوه در کتاب عهد عتیق درباره‌ی مصرف کردن، بین جذب و هرز، بین مصرف کردن برای خود و قربانی کردن برای خداوند قابل تقسیم است. برای مثال: نخست‌زادگان احشام را برای خداوند قربانی کنید و باقی را برای خود بردارید. و یا در جنگ غنائم خاصی سهم خداوند است و غنائم دیگر سهم قوم. در این مبادله‌ی نمادین و

نه مبادله‌ی ارزش‌ها، هر کالا و غنیمتی یا توسط بنده جذب و مصرف می‌شود و یا به مذبح خداوند پیشکش شده و قربانی می‌شود. خداوند برای تسخیر اریحا به یوشع و قوم بنی‌اسرائیل در تقسیم غنائم چنین فرمان می‌دهد:

"مواظب باشید که چیزی را به غنیمت نبرید، چون همه چیز حرام است. اگر چیزی را برای خود بردارید قوم اسرائیل را به مصیبت و نابودی دچار خواهید کرد. اما طلا و نقره و ظروف مسی و آهنی از آن خداوند خواهد بود و باید به خزانه‌ی او آورده شود..." (یوشع: ۶) و برای تسخیر شهر عای چنین فرمان می‌دهد:

"با ایشان همان‌طور رفتار کن که با پادشاه اریحا و مردم آنجا رفتار کردی. اما این بار چهارپایان و غنایم شهر را می‌توانید میان خود قسمت کنید..." (یوشع: ۸)

این دستورات، جنگجویان چپاول‌گر بنی‌اسرائیل را برای جنگ و غنیمت‌تشنه نگاه می‌دارد و این حيله‌ی بیهوه، سبب می‌شود تا بنی‌اسرائیل از غنایم فتح اول سیر نشوند. مطالعه‌ی اقوام بدوی‌تر هم نشان می‌دهد که قربانی‌گری برای خدایان، نوعی مبادله‌ی نمادین است. این موقوفات و هدایا سبب دفع بلا و پیروزی در جنگ می‌شود. اما در کنار ترس از نیروهای طبیعت، باید به منطق انباشت و حفظ طبقه و جایگاه کاهنی نیز توجه کرد. قربانی‌گری برای خداوند، یعنی نفی مصرف برای امیال شخصی و از این‌رو نشانه‌ی تعهد فرد به جامعه طبقاتی است. فرد با قربانی‌گری، خداوند را به عنوان نماد طبقه‌ی برتر زنده نگاه داشته و به انباشت مالکیت برای کاهن - شاه، یاری می‌رساند.

در پهنه‌ی زیبایی، زیبایی میان میل و قانون در نوسان است و تشریح ابژکتیو آن، جدال میان آمیزش طبقاتی و حفظ تمایز طبقاتی است. به همین نحو، در پهنه‌ی اقتصاد، مصرف میان جذب و نیازهای شخصی از یکسوی و هرز و قربانی‌گری برای خداوند و نیازهای اجتماعی از سوی دیگر، گرفتار می‌شود.

در نتیجه، جامعه‌ی طبقاتی برای حفظ مالکیت در دستان طبقه‌ی برده‌دار، باید از آمیزش بین طبقات و عشق فراطبقاتی جلوگیری کند. این ضرورت ابژکتیو، به صورت

ارزش‌گذاری قانون بر میل جلوه‌گر می‌شود. برای حفظ پیوندهای اجتماعی و پیروی از دستورات طبقه‌ی مسلط (پیامبر یا خداوند) و در واقع انباشت ثروت باید از نیازهای شخصی چشم‌پوشید و بخشی از ثروت تولیدی را برای مذبح خداوند قربانی کرد. بنابراین در پهنه‌ی اقتصاد، جامعه طبقاتی سویه‌ی الهی قربانی‌گری را بر نیاز شخصی مقدم می‌شمارد. (که عمدتاً به صورت قربانی کردن نخست‌زاده رمزگذاری می‌شود) در پهنه‌ی اخلاق، باز هم برای حفظ جامعه‌ی طبقاتی و تسلیم در برابر فرامین خداوند، ضرورت دارد که سویه‌ی الهی خیر یعنی وظیفه بر سویه‌ی شیطانی خیر یعنی عاطفه تقدم یابد. در پهنه‌ی اخلاق، خیر به جای عاطفه متمایل به عهد و وظیفه است. برای مثال قوم جبعون با حيله‌گری و گرفتن سوگند از بنی‌اسرائیل از مرگ حتمی توسط یوشع و قومش نجات یافته و بدین ترتیب به بنده‌ی قوم بنی‌اسرائیل تبدیل می‌شوند. جبعونی‌ها نه به عاطفه‌ی اسرائیلی‌ها که به عهد آنان متوسل می‌شوند:

"یوشع جبعونی‌ها را احضار کرده و گفت چرا ما را فریب داده‌اید و گفتید که از سرزمین بسیار دور آمده‌اید و حال آن‌که همسایه‌ی نزدیک ما هستید؟ پس شما زیر لعنت خواهید بود و بعد از این باید همیشه به عنوان غلام برای خانه‌ی خدای ما هیزم بشکنید و آب مورد نیاز را تهیه کنید." (یوشع: ۹)

به هیچ عنوان عهد عتیق بیانگر جنگ بین خیر و شر یا حق و ظلم نیست. شیطان و سویه‌های شیطانی هرگز نماینده‌ی شرارت و تباهی محض نیستند. نظام ارزش‌گذاری عهد عتیق؛ ۱/ تعبیری است از خیر به عنوان وظیفه و نه عاطفه؛ ۲/ تعبیری است از زیبایی به عنوان قانون و نه میل و شوق؛ ۳/ تعبیری است از مصرف به عنوان قربانی‌گری و نه نیاز؛ ۴/ تعبیری است از معرفت به عنوان ایمان و اطاعت و نه تردید و پرسشگری. این تعابیر الهی در مقابل تعابیر شیطان قرار می‌گیرند. تمامی کتاب عهد عتیق را باید صحنه‌ی چنین جنگی دانست که در واقع جنگی است طبقاتی. چرا که هدف این ارزش‌گذاری‌ها حفظ جامعه طبقاتی در دوره‌ی برده‌داری و شیوه‌ی تولید دامپروری است.

بدون درک این تعابیر و جنگ اصلی، به سختی می‌توان درک کرد که چرا یهوه چنین فرامینی صادر می‌کند و اینچنین نافرمانان را سخت عقوبت می‌دهد. عهد عتیق نشان

می‌دهد که سویه‌های شیطانی چندان ضعیف نیستند و همواره به نبردی تاریخی در درون روان خداپرست‌ترین انسان‌ها ادامه می‌دهند (و بارزتر از همه ایوب)، این سویه‌های شیطانی به واقع، نماد طبقات فرودست، اقوام بیگانه و زنانگی هستند که همواره با عواطف، تردید، میل و نیاز، جامعه‌ی طبقاتی را در خطر نابودی قرار می‌دهند.

اجازه دهید در پایان زیرکی جبعونی‌ها را بستاییم که برای نجات از مرگ، با لباس‌های مندرس و نان‌های کپک‌زده و مشروب‌های کهنه‌شده برای بندگی و بخشش به سراغ بنی‌اسرائیل می‌روند و از آنان برای نجات جان خود سوگند می‌گیرند. جبعونی‌ها نیروهای بخشش و عاطفه هستند در مقابل بنی‌اسرائیل یعنی نیروهای وظیفه و تعهد. این جنگی است میان دو تعبیر متفاوت از خیر. در واقع آنان با درک این‌که بنی‌اسرائیل و خداوند خونخوار و بی‌رحم‌ش، خیر را به چشم وظیفه می‌نگرند و نه عاطفه، تلاش می‌کنند با استفاده از همان وظیفه و سوگند جان خود را نجات دهند.

فصل سوم

وحدت قومی و ضرورت پراکندگی

مالکیت غالب در شیوهی تولید کشاورزی، زمین است و در شیوهی تولید دامپروری، احشام. این تفاوت موجب تغییرات بزرگی در سبک زندگی و تفکر تمدن‌های کنار رودخانه‌ای در مقابل اقوام کوچ‌نشین و دامپروری مجاور گشت. عهد عتیق این جدال را به خوبی نشان می‌دهد: یهوه خداوند دامپروری است و از ایده‌ی پراکندگی انسان‌ها در زمین دفاع می‌کند و در مقابل فرعون و سرزمین مصر را می‌توان نماد یک تمدن کنار رودخانه‌ای و شیوهی تولید کشاورزی دانست. شیوهی تولید کشاورزی مستلزم تجمع و گردآوری انسان‌ها حول شهری است تا مازاد محصولات کشاورزی در آن مبادله شود. از طرف دیگر، قدرت اقوام دامپرور بر ازدیاد احشام و در نتیجهی جمعیت استوار است. آن‌ها معتقد هستند که بنا بر عهدی که با خدا می‌بندند و به یاری یهوه قادر خواهند بود احشام خود را زیاد کرده و در نتیجه جمعیت قوم افزایش یابد. توانایی شیوهی تولید دامپروری در افزایش بی‌اندازهی احشام و مردان قبیله منجر می‌شود که آنان بتوانند بر اقوام مجاور خود برتری یابند. به قول مؤابی‌ها که برای سران مدیان پیام می‌فرستادند: "این جمعیت کثیر، ما را مثل گاو که علف می‌خورد خواهد بلعید!" (اعداد: ۲۲). عهدی که یهوه با ابراهیم می‌بندد تا قوم را بی‌شمار سازد، نمایندهی کسب قدرت و برتری با ایده‌ی افزایش جمعیت در شیوهی تولید دامپروری است.

از طرف دیگر، اقوام یکجانشین و کشاورز قدرت خود را از ساخت ابزار آلات تولید، شهرسازی و ساخت ابزار آلات به دست می‌آورند. مطمئناً از منظر تکامل شیوه‌ی تولید، برتری از آن شیوه‌ی تولید کشاورزی و شهرسازی است. این شیوه‌ی تولید و در نتیجه‌ی مالکیت بر زمین، پایه‌ای است برای ایجاد نخستین تمدن‌ها. عهد عتیق تلاش می‌کند از شیوه‌ی تولید دامپروری حمایت کند و بزرگ‌ترین مزیت آن را یادآور می‌شود: افزایش احشام و در نتیجه جمعیت و کسب قدرت با استفاده از زور و جنگاوری. اگرچه عهد عتیق این برتری را با معجزات اثبات می‌کند اما واقعیت این است که اگر شرایط مساعد باشد، اقوام سرگردان دامپرور که عمدتاً در مجاورت تمدن‌ها قرار دارند، با افزایش جمعیت خود می‌توانند تهدیدی جدی برای آن‌ها باشند. تهدید مغول، اعراب، ژرمن‌ها و تاتارها، اشکال واقعی پیروزی‌های معجزه‌آسای بنی‌اسرائیل بر کنعانیان است که در کتاب یوشع به تصویر کشیده می‌شود.

کنعانیان صاحب زمین، باغ و کشتزار، شهر و حصار و ارباب‌های آهنین هستند در حالی که برتری جمعیت بنی‌اسرائیل، جاسوسی (در واقع نشانه‌ای است از برتری سرگردانی و کوچ‌نشینی)، یهوه (نشانه‌ای است از شرایط مساعد تصادفی) و جمعیت زیاد ایشان است. عهد عتیق سعی دارد نشان دهد که سیستم تولید دامپروری بر سیستم تولید کشاورزی برتری دارد و بنابراین قبایل بنی‌اسرائیل به کمک جمعیت زیاد خود قادر به پیروزی بر کنعانیان شدند و سرزمین آنان را فتح کرده و همگان را از دم تیغ گذراندند. نماد برتری جمعیت بر حصار شهر را می‌توانید در متن زیر بیابید:

"آن روز صندوق عهد را یک بار به دور شهر گرداندند و پس از آن برای استراحت به اردوگاه باز گشتند و شب را آنجا بسر بردند. روز بعد، صبح زود یک بار دیگر شهر را به همان ترتیب دور زدند و دوباره بازگشتند و استراحت کردند. این کار شش روز تکرار شد، روز هفتم نیز صبح زود برخاستند ولی به جای یکبار، هفت بار شهر را دور زدند. در دور هفتم وقتی کاهنان شیپورها را با صدای ممتد و بلند نواختند، یوشع به افرادش دستور داد تا با صدای بلند فریاد برآورند زیرا خداوند شهر را به ما تسلیم کرده است... پس قوم بنی‌اسرائیل با صدای هرچه بلندتر فریاد برآوردند ناگهان حصار شهر اریحا در برابر اسرائیلی‌ها فرو ریخت! بنابراین قوم اسرائیل از هر سو به داخل شهر هجوم بردند و آن را

تصرف کردند. هر چه که در شهر بود از بین بردند، زن و مرد، پیر و جوان، گاو و گوسفند و الاغ، همه را از دم شمشیر گذراندند." (یوشع: ۶)

مطمئناً هیچ صدایی منجر به فروریختن حصار یک شهر نخواهد شد، اما این استعاره‌ای است برای برتری جمعیت زیاد بنی‌اسرائیل که در این داستان حصار و باروی هیچ شهری در مقابل آن یارای مقاومت ندارد. پادشاهان شمالی سرزمین کنعان، بعد از کسب خبر پیروزی‌های بنی‌اسرائیل با یکدیگر متحد می‌شوند:

"به این ترتیب تمامی پادشاهان برای در هم شکستن قوای اسرائیلی‌ها با هم متحد شدند و لشکرهای خود را بسی کرده، نزد چشمه‌های مروم اردو زدند، سپاهیان بی‌شمار آن‌ها با اسب‌ها و ارابه‌های‌شان دشت‌ها را پر ساختند. اما خداوند به یوشع فرمود: از آن‌ها نترس، چون فردا در همین وقت تمام آن‌ها کشته خواهند شد! شما باید رگ پای اسب‌های‌شان را قطع کنید و ارابه‌های‌شان را به آتش بزنید...." (یوشع: ۱۱)

کنعانیان که در اصل نماینده‌ی سیستم تولید کشاورزی هستند، در عوض، در مقابل جمعیت زیاد بنی‌اسرائیل، توانایی اتحاد با یکدیگر را دارند. دامپروری از ایده‌ی پراکندگی مردم روی زمین دفاع می‌کند و کشاورزی از تجمع انسان‌ها در شهرها و بنابراین تنها کشاورزان می‌توانند با یکدیگر متحد شوند. از طرف دیگر آن‌ها از توانایی ساخت ابزار آلات یعنی ارابه‌ها برخوردار هستند. عهد عتیق برای پیروزی یهوه و قوم خود دلیل چندانی جز غافل‌گیری نمی‌آورد. اما به خوبی امتیازات اقوام مبتنی بر شیوه‌ی تولید متفاوت را نشان می‌دهد. به نظر نویسندگان این کتاب، سپاهی که از دامپروری حاصل آید به لطف جمعیت بی‌اندازه‌ی خود، بر کشاورزان برتری خواهند یافت.

یهوه در پایان کتاب یوشع به قوم خود نشان می‌دهد که می‌توانید با دامپروری در نتیجه افزایش جمعیت و سپس جنگاوری، تمامی عقب‌ماندگی‌های معیشتی حاصل از شیوه‌ی عقب‌مانده‌ی تولید خود را جبران کنید:

"شما این پیروزی را با نیزه و کمان بدست نیاوردید! زمینی را که در آن زحمت نکشیده بودید و شهرهایی را که خود بنا نکرده بودید، به شما بخشیدم تا در آن ساکن شوید و از میوه‌ی تاکستان‌ها و باغ‌های زیتونی که خود زحمت کاشتن آن‌ها را نکشیده بودید، بخورید." (یوشع: ۲۴)

در بخش زیر به تضادهایی اشاره کردم که مذهب یهود پرورنده‌ی آن‌ها بود یعنی جدالی میان سویه‌های شیطنانی و الهی. فرد یهودی با این تضادها در جدال است: او باید آگاهی خود را از تردید به سوی ایمان سوق دهد. (مذاهب سامی به طرز بیمارگونه‌ای بر ایمان و نفی شرک و تردید تاکید می‌کنند.) او باید زیبایی را از میل به سوی قانون معطوف کند. باید خیر را از عاطفه به سوی وظیفه بکشاند و در نهایت مصرف خود را از نفع شخصی به سوی قربانی‌گری برای خداوند معطوف کند. مذهب یهود سازنده و تقویت‌کننده‌ی اصلی این جدال‌های درون - سوپژکتیو است. جدالی که طی هزاران سال به عمق لایه‌های روان انسان‌ها نفوذ کرده است و در نتیجه مذاهب سامی توانسته‌اند به رمزگانی نیرومند برای کنترل بشریت دست یابند. عهد عتیق نسبت به عهد جدید و کتاب قرآن، چندان رمزگان پیچیده‌ای ندارد و یک تفسیر ماتریالیستی صحیح، قادر به توضیح شرایط تولید سوژه‌ی پر از تضاد انسان در طول تاریخ جامعه‌ی طبقاتی است.

زمین، مالکیت مشخص و ثابتی است که خود به خود موجب تجمع انسان‌ها و ایجاد وحدتی استوار حول قریه و شهر می‌شود. اما مالکیت بر احشام چنین وحدتی را میان اعضای قبیله تضمین نمی‌کند. این وحدت که پایه‌ی برتری یک قوم است را باید به صورت ذهنی یا سوپژکتیو ایجاد کرد. این خطر وجود دارد که پسران بعد از مرگ پدر، هر یک سهم خود را برگیرد و به دیار دیگری برود. زمین اگر میان پسران تقسیم شود باز هم وحدت مادی خود را حفظ می‌کند اما این گفته در مورد احشام صادق نیست. اگر قبیله‌ی دامپرور به قبایل بیگانه زن بدهد و یا از آن‌ها زن بگیرد، وحدت قوم به راحتی، از بین خواهد رفت. بنابراین تنها چیزی که جایگزین وحدت زمین خواهد شد، قانون پدر است. "قانون پدر" نام آشنایی برای روان‌کاوی است. یکتاپرستی، بیگانه‌ستیزی، منع آمیزش جنسی با بیگانگان، اعطای حق ارث به نخست‌زاده (که دیگر فرزندان را مطیع فرزند اولی خواهد کرد و بنابراین یک جایگزین محکم برای پدر و در نتیجه مسبب حفظ وحدت قبیله

است) همگی تمهیدات سوپژکتیو شیوهی تولید دامپروری است. آنچه در روان‌کاوی، شرایط ضروری برای ورود به تمدن خوانده می‌شود و با نام پذیرش قانون پدر تعریف می‌شود، در واقع فرآیندی تاریخی است که در جدال شیوه‌های تولید متفاوت، که منجر به ایجاد سوژه‌ای پیچیده و پرتنش می‌شود.

گمان می‌کنم توانسته باشیم نخستین گام را برای جدا کردن روان‌کاوی از موقعیت غیر تاریخی خود برداریم. موقعیتی که آنرا درگیر تضاد انتزاعی طبیعت/ تمدن می‌کند. حفظ وحدت قومی با استفاده از تمهیدی سوپژکتیو مانند "قانون پدر" به جای وحدت خود به خودی و ایژکتیو ناشی از زمین، تنها شریعت‌مداری مذهب یهود را توضیح نمی‌دهد. این پایه‌ای است برای پژوهشی گسترده‌تر درباره این واقعیت که چگونه مذاهب سامی توانستند با درونی کردن جدال‌های طبقاتی، سوژه‌ای پرتنش و چندپاره بسازند. سوژه‌ای که میان سویه‌های شیطانی و الهی در جدال است.

شیوهی تولید دامپروری پراکندگی را ایجاد می‌کند و این با هدف بزرگی و وحدت قوم در تضاد قرار دارد. بنابراین وحدت را باید به صورت ذهنی و با اطاعت و فرمانبرداری از پدر و خداوندش میسر ساخت. اگرچه این فرمانبرداری به راحتی میسر نیست و منجر به جدالی درونی و بیرونی در فرد می‌شود. داستان جدا شدن لوط از ابراهیم، ضرورت پراکندگی در شیوهی تولید دامپروری را به وضوح نشان می‌دهد:

"ابرام با زن خود سارا و لوط و هر آنچه که داشت به جنوب کنعان کوچ کرد. ابرام بسیار ثروتمند بود. او طلا و نقره و گله‌های فراوانی داشت..... لوط نیز گاوان و گوسفندان و غلامان زیادی داشت. ابرام و لوط به علت داشتن گله‌های بزرگ نمی‌توانستند با هم در یکجا ساکن شوند، زیرا برای گله‌هایشان چراگاه کافی وجود نداشت و بین چوپانان ابرام و لوط نزاع در می‌گرفت. پس ابرام به لوط گفت: ما قوم و خویش هستیم و چوپانان ما نباید با یکدیگر نزاع کنند. مصلحت در این است که از هم جدا شویم. اینک دشتی وسیع پیش روی ماست. هر سمتی را که می‌خواهی انتخاب کند و من به سمت مقابل تو خواهم رفت." (پیدایش: ۱۳)

در مقابل تولید کشاورزی مبتنی بر تجمع و یکجانشینی است. اما یهوه به عنوان خداوند دامپرور از شهرها و مبادله و تمدن بیزار است. این بیزاری را می‌توان از ویران‌سازی سدوم و عموره و خروج لوط از شهر به روستای کوچکی به نام صوغر برداشت کرد. اما نمونه‌ی بهتر را می‌توان در انتقام یهوه از شهر بابل یافت:

"در آن روزگار همه‌ی مردم جهان به یک زبان سخن می‌گفتند. جمعیت دنیا رفته‌رفته زیاد می‌شد و مردم به طرف شرق کوچ می‌کردند. آن‌ها سرانجام به دشتی وسیع و پهناور در بابل رسیدند و در آنجا سکنی گزیدند. مردمی که در آنجا می‌زیستند با هم مشورت کرده، گفتند: بیایید شهری بزرگ بنا کنیم و برجی بلند در آن بسازیم که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خود پیدا کنیم. بنای این شهر و برج آن مانع پراکندگی ما خواهد شد. برای بنای شهر و برج آن خشت‌های پخته تهیه کردند. از این خشت‌ها به جای سنگ و از قیر به جای گچ استفاده کردند. اما هنگامی که خداوند به شهر و برجی که در حال بنا شدن بود نظر انداخت، گفت: زبان همه‌ی مردم یکی است و متحد شده، این کار را شروع کرده‌اند. اگر اکنون از کار آن‌ها جلوگیری نکنیم، در آینده هر کاری بخواهند انجام خواهند داد. پس زبان آن‌ها را تغییر خواهیم داد تا سخن یکدیگر را نفهمند. این اختلاف زبان موجب شد که آن‌ها از بنای شهر دست بردارند و به این ترتیب خداوند ایشان را روی زمین پراکنده ساخت. از این سبب آنجا را بابل یعنی اختلاف نامیدند. چون در آنجا بود که خداوند در زبان آن‌ها اختلاف ایجاد کرد و ایشان را روی زمین پراکنده ساخت." (پیدایش: ۱۱)

عهد عتیق تضاد میان پراکندگی که ضرورت شیوه‌ی تولید دامپروری است و ضرورت وحدت برای ایجاد قومی بزرگ را چگونه حل می‌کند؟ یکتاپرستی پاسخ مناسبی است. از موسی تا محمد، شعار یک امت و یک خدا، شعاری ثابت بوده است. اما ما به این پاسخ قانع نخواهیم شد، چون در اینجا اتفاق مهمتری می‌افتد: تضادهای طبقاتی به درون روان انسان کشیده می‌شود و قانون درونی می‌شود. تنها با فرمان پدر می‌توان این وحدت را حفظ کرد. (در اینجا تفاوتی میان فرمان و قانون قائل می‌شوم. فرمان ذهنی است و به حیطة‌ی معرفت‌شناختی تعلق دارد در حالی که قانون مکتوب و به امر اجتماعی متعلق است) عهد عتیق خطراتی را که بر سر راه این وحدت وجود دارد برمی‌شمارد. در اینجا داستان‌های

بسیاری است که نشان‌گر خطرات پراکندگی است. نخستین خطر، رقابت و جدایی فرزندان پدر از یکدیگر بر سر ارث است که باعث می‌شود هر یک مسیر متفاوتی را طی کرده و قبیله از هم پاشیده و کوچک باقی بماند. حسادت برادران یوسف به او یک نمونه‌ی آشکار است. در نهایت داستان به اینجا کشیده می‌شود که یعقوب همراه با خاندان خود به مصر می‌رود و در نتیجه‌ی آن، قوم یهوه به اسارت جامعه‌ای مبتنی بر کشاورزی گرفتار می‌شود. اما خطر جالب‌تر، عقب‌ماندگی و انحطاط احتمالی شیوه‌ی تولید دامپروری است. این خطر وجود دارد که شیوه‌ی تولید دامپروری در اثر حوادث ناگوار، به صورت شیوه‌های تولید قدیمی‌تر مانند شکار و گردآوری منحصط شود. داستان عیسو و یعقوب فرزندان اسحاق نشان می‌دهد که با وجود نخست‌زادگی عیسو، به علت شیوه‌ی تولید قدیمی‌اش یعنی شکار، از حق وراثت محروم می‌شود:

"وقتی زمان وضع حمل رسید ربکا دو قلو زاید. پسر اولی که به دنیا آمد، سرخ رو بود و بدنش چنان با مو پوشیده بود که گویی پوستین بر تن دارد. بنابراین او را عیسو نام نهادند. پسر دومی که به دنیا آمد پاشنه پای عیسو را گرفته بود. پس او را یعقوب نامیدند. اسحاق شصت ساله بود که این دوقلوها به دنیا آمدند. آن دو پسر بزرگ شدند، عیسو شکارچی ماهر و مرد بیابان بود. ولی یعقوب مردی آرام و چادرنشین بود. اسحاق، عیسو را دوست می‌داشت، چون از گوشت حیواناتی که او شکار می‌کرد، می‌خورد، اما ربکا یعقوب را دوست می‌داشت (پیدایش: ۲۵)... اسحاق پیر شده بود و چشمانش تار شده بود. روزی او پسر بزرگ خود عیسو را خواند و به وی گفت: پسر، من دیگر پیر شده‌ام و پایان زندگی‌ام فرا رسیده است. پس تیر و کمان خود را بردار و به صحرا برو و شکاری کن و از آن خوراکی مطابق میلم آماده ساز تا بخورم و پیش از مرگم تو را برکت دهم. اما ربکا سخنان آن‌ها را شنید. ماجرا را برای یعقوب تعریف کرد و گفت حال تو نزد گله برو و دو بزغاله‌ی خوب جدا کن و نزد من بیاور تا من از گوشت آن‌ها غذایی را که پدرت دوست دارد برایش تهیه کنم..." (پیدایش: ۲۷)

یعقوب بدین ترتیب برکت و ارث را از اسحاق می‌دزدد. این داستان نشان‌گر برتری شیوه‌ی تولید دامپروری بر شکار است. این خطر وجود دارد که دامپروران به ورطه‌ی شکار و معیشت ابتدایی فروغلتند و از این‌رو اقوامی کوچک و ضعیف باقی بمانند.

داستان دوم درباره‌ی سرگذشت لوط و دخترانش بعد از فرار از سدوم است. در اینجا نوعی بازگشت عجیب به زندگی غارنشینی مشاهده می‌شود که حتی تابوهای زنا با محارم نیز شکسته می‌شود:

"اما لوط ترسید در صوغر بماند، پس آنجا را ترک نموده، با دو دختر خود به کوهستان رفت و در غاری سکنی گزید. روزی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: در تمامی این ناحیه مردی یافت نمی‌شود تا با ما ازدواج کند. پدر ما هم بزودی پیر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست نسلی از خود برجای گذارد. پس بیا به او شراب بنوشانیم و با وی هم‌بستر شویم و به این طریق نسل پدرمان را حفظ کنیم. پس همان شب او را مست کردند و دختر بزرگتر با پدرش هم‌بستر شد. اما لوط از خوابیدن و برخاستن دخترش آگاه نشد..." (پیدایش: ۱۹)

نام فرزندی که از دختر بزرگ‌تر لوط حاصل می‌آید را موآب می‌نامند. یعنی از او به‌وجود آمد. این تباری است که اسطوره‌ی یهود از قبیله‌ی موآب می‌سازد تا آن‌ها را حرام‌زاده جلوه دهد. قبیله‌ای که بعداً در زمان یهود، بنی‌اسرائیل با پادشاه آن عجلون جنگید (داوران: ۳)

خطر دیگری که قبایل دامپرور با آن روبرو هستند یکجا نشینی است. بعد از فتح کنعان توسط یوشع و تقسیم سرزمین کنعان میان قبایل بنی‌اسرائیل، نسل بعدی یکجانشین می‌شوند به تعبیر عهد عتیق، یهوه را فراموش کرده و به پرستش خدایان دیگر مانند بعل و عشتاروت روی می‌آورند. به نظر عهد عتیق یکجانشینی و راحتی آن و البته ایجاد مفهوم همسایگی و دوستی با همسایگان، منجر به انحطاط خواهد شد. کتاب داوران عمدتاً به این خطرات اشاره دارد. وقتی وحدت قوم متکی بر مفاهیم ذهنی و فرامین کاهنی باشد، این خطر وجود دارد که انتقال رسوم و اساطیر نیاکان به نسل‌های بعدی، به خوبی منتقل نشود:

"ولی بالاخره تمام مردم آن نسل مردند و نسل بعدی خداوند را فراموش کردند و هر آنچه که او برای قوم اسرائیل انجام داده بود، به یاد نیاوردند. ایشان نسبت به خداوند گناه ورزیده و به پرستش بت‌ها روی آوردند. آن‌ها خداوند، خدای پدران خود را که ایشان را از مصر بیرون آورده بود، ترک نموده، بت‌های طایفه‌ی همسایه‌ی خود را عبادت و سجده می‌کردند. بنابراین خشم خداوند بر تمام اسرائیل افروخته شد و ایشان را به دست دشمنانش سپرد تا غارت شوند، زیرا او را ترک نموده و بت‌های بعل و عشتاروت را عبادت می‌کردند." (داوران: ۲) ... خداوند برخی قبایل را در سرزمین کنعان واگذاشت تا نسل جدید اسرائیل را که هنوز مزه‌ی جنگ با کنعانی‌ها را نچشیده بودند، بیازماید. خداوند به این وسیله می‌خواست به نسل جدید اسرائیل که در جنگیدن بی‌تجربه بودند، فرصتی دهد تا جنگیدن را بیازمایند." (داوران: ۳)

روابط میان انسان‌ها در شیوه‌ی تولید دامپروری بر هم‌خونی متکی است و در شیوه‌ی تولید کشاورزی بر مفهوم همسایگی. دقت کنید که هر دو با امر قراردادی و دولت-ملت که رابطه‌ی مدرن را میان اعضای یک جامعه استوار می‌سازد و مختص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است کاملاً متفاوت است. اما از طرف دیگر، جنگ میان هم‌خونی و همسایگی، جنگی است تاریخی و عظیم که اساطیر عهد عتیق تلاش می‌کنند آن‌را با روایات خود به تصویر بکشند. به نظر عهد عتیق، همسایگی منجر به از بین رفتن وحدت قومی و در نتیجه شرک می‌شود. کتاب داوران، کتابی است به تمامی در نقد همسایگی و یکجانشینی. همسایگی منجر به اختلافات درون قوم می‌شود که در جنگ اسرائیل با قبیله‌ی بینامین مشهود است. (داوران: ۱۹-۲۱) مشکلات ناشی از همسایگی اسرائیلی‌ها با فلسطینیان را می‌توان در داستان سامسون بازیافت. سامسون پهلوان اسرائیلی، به دلیل زن گرفتن از فلسطینی‌ها دچار مشکلات فراوانی می‌شود و در نهایت به سبب عشق ورزیدن با زنی فلسطینی به نام دليلة، زور افسانه‌ای خود را از دست داده و راز قدرت خود (که در موهای سرش بود و البته این نمادی است از قدرت تکثیر اقوام دامپرور) را بر فلسطینیان فاش می‌سازد. در نتیجه وی جان خود را بر اثر این اشتباه از دست می‌دهد. همچنین داستان ازدواج سامسون مشکل همسایگی را به خوبی نشان می‌دهد:

"یک روز سامسون به تمنه رفته بود، دختری فلسطینی توجه او را جلب نمود. چون به خانه بازگشت جریان را با پدر و مادرش در میان گذاشت و از آن‌ها خواست تا آن دختر را برایش خواستگاری کنند. آن‌ها اعتراض کردند که چرا باید بروی و همسری از این فلسطینی‌های بت‌پرست بگیری؟ آیا در بین تمام خاندان و قوم ما دختری پیدا نمی‌شود که تو با او ازدواج کنی؟"

ولی سامسون به پدر خود گفت: دختر دلخواه من همان است. او را برای من خواستگاری کنید.... در حالی که پدر سامسون تدارک ازدواج او را می‌دید، سامسون مطابق رسم جوانان آن زمان ضیافتی ترتیب داد و سی نفر از جوانان دهکده در آن شرکت کردند. سامسون به آن‌ها گفت: معمایی به شما می‌گویم. اگر در این هفت روزی که جشن داریم جواب معما را گفتید، من سی ردای کتانی و سی دست لباس به شما می‌دهم، ولی اگر نتوانستید جواب بدهید، شما باید این لباس‌ها را به من بدهید! آن‌ها گفتند بسیار خوب معمای خود را بگو تا بشنویم. سامسون گفت: از خورنده خوراک بیرون آمد و از زورآور شیرینی! سه روز گذشت و ایشان نتوانستند جواب معما را پیدا کنند. روز چهارم همگی آن‌ها نزد زن سامسون رفتند و به او گفتند جواب معما را از شوهرت بپرس و به ما بگو وگرنه خانه‌ی پدرت را آتش خواهیم زد و تو را نیز خواهیم سوزاند. آیا این مهمانی تنها برای لخت کردن ما بود؟ پس زن سامسون با گریه و زاری جواب معما را از وی گرفت و او نیز جواب را به جوانان قوم خود بازگفت. پس در روز هفتم، پیش از غروب آفتاب آن‌ها جواب معما را به سامسون چنین گفتند: چه چیزی شیرین‌تر از عسل و زور آورتر از شیر می‌باشد؟ سامسون گفت: اگر با ماده‌ی گاو من شخم نمی‌کردید، جواب معما را نمی‌یافتید! آنگاه روح خداوند بر سامسون قرار گرفت و او به شهر اشقلون رفته، سی نفر از اهالی آن‌جا را کشت و لباس‌های آن‌ها را برای سی جوانی که جواب معمایش را گفته بودند، آورد و خود از شدت عصبانیت به خانه‌ی پدر بازگشت و زن سامسون نیز به جوانی که در عروسی آن‌ها ساقدوش بود، به زنی داده شد." (داوران: ۱۴)

اگر زنی از قوم مشرکین بگیرید، او رازهای خود را بر مردان قبیله‌ی خود فاش خواهد ساخت. جواب معماهای سامسون شیر (در داستان ازدواج سامسون) و موی سر (در داستان سامسون و دلپله) در واقع راز قدرت شیوه‌ی تولید دامپروری است که در پهلوان زورآوری مانند سامسون تجلی می‌یابد. شیر به وضوح نمادی است بر زورآوری دامپروران و موی سر

نمادی است از قدرت تکثیر جمعیت در شیوه‌ی تولید دامپروری. اما این رازها به خاطر معاشرت سامسون اسرائیلی با فلسطینیان افشا شده و نیروی خود را از دست می‌دهند.

مذاهب یهودیت و اسلام هنوز هم ازدواج با همخون و هم مذهب را توصیه می‌کنند. تاکنون نشان دادیم که اقوام متکی به شیوه‌ی تولید دامپروری با خطرات پراکندگی (جدایی لوط از ابراهیم، داستان بابل)، نزاع و جدایی فرزندان بر سر ارث (داستان یعقوب و عیسو، داستان یوسف)، نازایی (داستان نازایی ساره و راحیل و زن مانوح)، فراموشی فرمان پدر و رسومات، (شرک بعد از مرگ یوشع) خطر انحطاط به سوی شیوه‌های قدیمی‌تر تولید و بدویت (عیسو و دختران لوط) و برعکس آن جذب و انحطاط در شیوه‌ی تولید کشاورزی و همسایگی (داستان سامسون) روبه‌رو هستند. ریشه‌ی تمامی این مشکلات بر مالکیت بر احشام استوار است. سوژه‌ای که از این تنازع تاریخی میان شیوه‌های مختلف تولید حاصل می‌شود، سوژه‌ای یکپارچه و استوار نیست بلکه برعکس این جدال‌ها درونی شده و به صورت اندیشه‌ی متافیزیکی رمزگذاری می‌شوند. پیش‌تر گفتیم که انسجام اجتماعی مبتنی بر مالکیت بر احشام را به سختی می‌توان در شرایط عینی موجود حفظ کرد، بنابراین تنها با شرایطی ذهنی می‌توان این انسجام را به‌وجود آورد و در نتیجه تمامی این جدال‌ها به صورت فرمان پدر، به درون ذهن انسان رسوخ کرده و رمزگذاری می‌شود. تنازع میان پراکندگی عینی و وحدت ذهنی از مختصات جدال شیوه‌ی تولید دامپروری با شیوه‌ی جدید کشاورزی است: این جنگی است میان کوچ‌نشینان دامپرور و یکجانشینان کشاورز و با توجه به بوی خونی از که کتاب عهد عتیق به مشام می‌رسد باید بگوییم جنگی است میان بربریت خونخوار و تمدن مصالحه‌جو.

این جدال درون روان انسان به جدالی میان غیاب (سویه‌ی الهی) و تجسم (سویه‌ی شیطانی) مفاهیم تبدیل می‌شود. یهوه برخلاف دیگر خدایان از تجسم بیزار است: "شما در آن روز در کوه حوریب، وقتی که خداوند از میان آتش با شما سخن می‌گفت شکل و صورتی از او ندیدید، پس مواظب باشید مبدا با ساختن مجسمه‌ای از خدا، خود را آلوده سازید. یعنی با ساختن بتی به هر شکل، چه به صورت زن و مرد، و چه به صورت حیوان یا پرنده، خزنده یا ماهی و همچنین وقتی به آسمان نگاه می‌کنید و خورشید و ماه و ستارگان را که خدا برای تمام قوم‌های روی زمین آفریده است، می‌بینید، آن‌ها را پرستش نکنید." (تثنیه: ۴) شهر، زمین، کشت و زرع، تجسمات عینی هستند که با سرگردانی

ناشی از مالکیت بر احشام در تضاد قرار دارد. همین رویگردانی از تجسم در مفاهیم سبب می‌شود که در پهنه‌ی زیبایی، زیبایی از تجسم خود، یعنی میل، پرهیز کند و به سوی غیاب خود یعنی قانون متمایل شود. قانون و نظم، زیبایی بدون تجسم است و اشاره‌ای است به زیبایی در "دیگری"؛ به آنچه غایب است. در پهنه‌ی اخلاق، خیر از تجسم زنانه و شیطانی خود یعنی عاطفه می‌گریزد و به سوی وظیفه متمایل می‌شود. عاطفه تجسم خیر است در حالی که وظیفه، خیری است که در نزد ما غایب است و به دیگری تعلق دارد. خداوند با فرمانش خیر ما را می‌خواهد و شیطان با عاطفه‌ای که در ما بر می‌انگیزاند. در پهنه‌ی اقتصاد، جذب و زایش، تجسم ثروت است، اما پهنه می‌خواهد که ثروت خود را قربانی خداوند کنیم. مصرف واقعی در نزد خداوند است و به دیگری تعلق دارد. این جدالی است میان تجسم و غیاب. به بیان دیگر جدال دال میان جسمانیتش یعنی آوا و غیابش یعنی مدلول استعلایی. پهنه می‌خواهد به صورت ذهنی باقی بماند و از تجسم می‌گریزد. حتی اسم او را نباید ذکر کرد مبادا در جهان عینی متجسم شود و خداوند به شی‌مادی دلالت شود.

اتکای شیوه‌ی تولید دامپروری بر انقیادهای ذهنی و قوانین در مقابل پراکندگی که ضرورت عینی مالکیت بر احشام است، به ارزش‌گذاری قانون، وظیفه، قربانی‌گری و ایمان منجر می‌شود. این‌ها مفاهیمی هستند که از هرگونه تجسم طفره می‌روند. برای هیچ کدام آن‌ها دلیل عینی نمی‌توان آورد بلکه بیشتر یک ضرورت ذهنی هستند. این چهار عنصر سازنده‌ی پهنه هستند، عناصری که این خدا را از دیگر خدایان متجسم متمایز می‌کند.

فصل چهارم

ایمان، عهد، فرمان، قربانی‌گری

جامعه‌ی مطلوب یهوه و شیوه‌ی تولید دامپروری، چگونه جامعه‌ای می‌تواند باشد؟ بعد از فتح کنعان و یکجانشینی قبایل بنی‌اسرائیل، به تدریج مردم ایمان خود را نسبت به یهوه از دست دادند، صندوق عهد خداوند در جنگ با فلسطینیان، هرچند به طور موقت، به دست دشمنان افتاد، فرمان و سخنان خداوند با کاهنان کاهش یافت و این عادت در میان مردم رواج یافت که از گوشت‌های قربانی‌شده برای خداوند دزدی کنند. انحطاط چهار عنصر الهی یعنی ایمان، عهد، فرمان و قربانی‌گری را می‌توانید در کتاب اول سموئیل بخوانید. این کتاب عمدتاً اشاره‌ای است به انحطاط شیوه‌ی تولید دامپروری و ارزش‌گذاری‌های آن در نسل‌های بعدی بنی‌اسرائیل. اسرائیلی‌ها در اثر یکجانشینی و کشاورزی به مرور ارزش‌های ناشی از شیوه‌ی تولید قدیمی خود را فراموش کردند.

انحطاط ایمان:

"مردم اسرائیل خداوند، خدای خود را فراموش کرده، دست به کارهایی زدند که در نظر خداوند زشت بود و بت‌های بعل و اشیره را عبادت می‌کردند." (داوران: ۳)

سهل‌انگاری نسبت به صندوق عهد:

"پس فلسطینی‌ها جنگیدند و اسرائیل بار دیگر شکست خورد. در آن روز، سی هزار نفر از مردان اسرائیلی کشته شدند و بقیه به خیمه‌های خود گریختند. صندوق عهد خدا به دست فلسطینی‌ها افتاد و حفنی و فینحاس، پسران عیلی نیز کشته شدند." (اول سموئیل: ۴)

کاهش ارتباط با خداوند:

"در آن روزهایی که سموئیل کوچک زیر نظر عیلی، خداوند را خدمت می‌کرد، از جانب خداوند به ندرت پیغامی می‌رسید. ... یک شب خداوند سموئیل را خواند و سموئیل در جواب گفت: بلی آقا و از جا برخاسته نزد عیلی شتافت و گفت: چه فرمایشی دارید؟ در خدمت‌گزاری حاضرم. عیلی گفت: من تو را نخواندم، برو بخواب! او رفت و خوابید..." (اول سموئیل: ۳)

بی‌ارزش‌سازی قربانی‌گری:

"اما پسران عیلی (کاهن آن‌زمان بنی‌اسرائیل) بسیار فاسد بودند و برای خداوند احترامی قائل نبودند. وقتی کسی قربانی می‌کرد گوشت قربانی را در دیگ می‌گذاشت تا بپزد. آن‌ها یکی از نوکران خود را با چنگال سه دندانه‌ای می‌فرستادند تا آن‌را به داخل دیگ فرو برد و از گوشتی که در حال پختن بود هر قدر بیرون می‌آمد برای ایشان ببرد.... گاهی نوکر ایشان پیش از سوزانیدن پیه قربانی، از آن‌ها گوشت طلب می‌کرد. او به جای گوشت پخته، گوش خام می‌خواست تا برای پسران عیلی کباب کند.... گناه پسران عیلی در نظر خداوند بسیار عظیم بود زیرا به قربانی‌هایی که مردم به خداوند تقدیم می‌کردند بی‌احترامی می‌نمودند." (اول سموئیل: ۲)

واقعیت این است که وعده‌ی یهوه برای سرزمین موعود با جامعه و ارزش‌هایی که این خدای دامپروری برای بنی‌اسرائیل می‌خواست، در تضاد قرار داشت. مبالغه نیست اگر بگوییم یهوه به‌راستی در مقابل تکامل شیوه‌ی تولید و تاریخ شکست خورد. با گسترش سرزمین‌ها و اقوام بنی‌اسرائیل و یکجانشینی، کشت و زرع، آن‌ها خواهان جامعه‌ای پیچیده‌تر بودند که تنها قید و بندهای ذهنی فرامین الهی که نهادینه نشده و تجسم‌نیافته

بودند، نمی‌توانست برای آنان کافی باشد. تا آن‌زمان کاهن و نبی با استفاده از فرامین الهی قادر به هدایت قوم بودند، به تدریج با پیچیده‌تر شدن جامعه‌ی یهود که ناشی از حرکت به سوی نظام تولید کشاورزی و شهرسازی است، آن‌ها نیازمند حکومت خواهند بود یعنی باید از یهوه به عنوان یک پادشاه ذهنی به سوی حاکم و یک پادشاه عینی و دستگاه حکومتی پیشرفت نمایند. به وضوح در کتاب اول سموئیل می‌بینیم که نقش کاهن رنگ می‌بازد و مردم از سموئیل کاهن می‌خواهند تا برای آنان پادشاهی تعیین کند:

"وقتی سموئیل پیر شد، پسران خود را به عنوان داور بر اسرائیل گماشت... اما آن‌ها مثل پدر خود رفتار نمی‌کردند و از مردم رشوه می‌گرفتند و در قضاوت عدالت را رعایت نمی‌کردند. بالاخره رهبران اسرائیل در رامه جمع شدند تا موضوع را با سموئیل در میان بگذارند. آن‌ها به او گفتند: تو پیر شده‌ای و پسرانت نیز مانند تو رفتار نمی‌کنند، پس برای ما پادشاهی تعیین کن تا بر ما حکومت کند و ما هم مانند سایر قوم‌ها پادشاهی داشته باشیم. سموئیل از درخواست آن‌ها بسیار ناراحت شد و برای کسب تکلیف به حضور خداوند رفت. خداوند در پاسخ سموئیل فرمود: طبق در خواست آن‌ها عمل کن، زیرا آن‌ها مرا رد کرده‌اند، نه تو را. آن‌ها دیگر نمی‌خواهند من پادشاه ایشان باشم. از موقعی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، پیوسته مرا ترک نموده و به‌دنبال خدایان دیگر رفتند. الان با تو نیز همان رفتار را پیش گرفته‌اند و هرچه می‌گویند بکن. اما به ایشان هشدار بده که داشتن پادشاه چه عواقبی دارد."

این لحن بیان و این عجز از سوی یهوه، خداوندی که کوچک‌ترین نافرمانی را تحمل نمی‌کرد و قوم را عقوبتی سخت می‌داد، عجیب است. جامعه دیگر با فرامین ذهنی، عهد و سوگند با خداوند، ایمان به خدای نیاکان و قربانی‌گری، قادر به اداره شدن نیست. به بیان دیگر، اجتماع نیازمند امر نهادینه‌شده است و باید از سطح معرفت‌شناختی و جدال‌های ذهنی میان سویه‌های الهی و شیطانی به سوی امر اجتماعی پیش برود. یعنی از مبادله‌ی نمادین و قربانی‌گری به سوی مبادله‌ی ارزش‌ها. از فرامین الهی که کاهن در رویاهای خود می‌بیند به سوی حکومتی نهادینه‌شده که توسط پادشاه و قوانینش (و نه فرامین) اداره می‌شود. از عهد و سنت نیاکان یعنی جنگ‌جویی و هم‌خونی به سوی مراودات سیاسی در زمان صلح با همسایگان فلسطینی و رهبری در زمان جنگ.

سموئیل مانند هر مرتجعی که در مقابل تغییرات تاریخی مقاومت می‌کند با دلایلی شبه آنارشیستی مضرات یک تمدن پادشاهی را گوشزد می‌کند:

"سموئیل از جانب خداوند به ایشان چنین گفت: اگر می‌خواهید پادشاهی داشته باشید، بدانید که او پسران شما را به خدمت خواهد گرفت تا بعضی بر عرابه‌ها و بعضی اسب‌های او را خدمت کند و بعضی در جلوی عرابه‌هایش بدونند. او بعضی را به فرماندهی سپاه خود خواهد گماشت و بعضی دیگر را به مزارع خود خواهد فرستاد تا زمین را شیار کنند و محصولات او را جمع‌آوری کنند و از عده‌ای نیز برای ساختن اسلحه و وسایل عرابه استفاده خواهند کرد. پادشاه دختران شما را هم به کار می‌گیرد تا نان بپزند و خوراک تهیه نمایند و برایش عطر بسازند. او بهترین مزارع و تاکستان‌ها و باغ‌های زیتون را از شما خواهد گرفت و به افراد خود خواهد داد. از شما ده یک محصول‌تان را مطالبه خواهد کرد (مالیات) و آن را میان افراد دربار تقسیم خواهد کرد. غلامان، کنیزان، ربه‌ها و الاغ‌های شما را گرفته، برای استفاده‌ی شخصی به کار خواهد برد. او ده یک گله‌های شما را گرفته و شما برده‌ی وی خواهید شد. وقتی آن روز برسد، شما از دست پادشاهی که انتخاب کرده‌اید فریاد برخواهید آورد، ولی خداوند به داد شما نخواهد رسید... اما مردم نصیحت سموئیل را گوش ندادند و به اصرار گفتند: ما پادشاه می‌خواهیم تا مانند سایر قوم‌ها باشیم. می‌خواهیم او بر ما سلطنت کند و در جنگ ما را رهبری نماید." (اول سموئیل: ۸)

در چنین جامعه‌ی در حال گذاری، کاهن و پادشاه در تضاد و مرافعه با یکدیگر قرار می‌گیرند. نخستین پادشاه اسرائیل یعنی شائول در هنگام جنگ بدون اذن خدا و کاهن مخصوص یعنی سموئیل برای خداوند قربانی می‌کند. سموئیل که این را در واقع حق خود می‌داند و به بهانه‌ی این که بدون اذن خدا نباید قربانی کرد و بدون مشورت با خدا نباید جنگید، به نوعی در مقابل مفهوم شاه و اراده‌ی او می‌ایستد:

"اسرائیلی‌ها چون چشم‌شان به لشکر عظیم دشمن افتاد، روحیه‌ی خود را باختند و سعی کردند در غارها و بیشه‌ها و چاه‌ها و حفره‌ها و در میان صخره‌ها خود را پنهان کنند. پس شائول تصمیم گرفت خود، مراسم تقدیم قربانی‌های سوختنی و سلامتی را اجرا کند. درست در پایان مراسم تقدیم قربانی سوختنی، سموئیل از راه رسید و شائول به استقبال

وی شتافت. اما سموئیل به او گفت: این چه کاری بود کردی؟ شائول پاسخ داد: چون دیدم سربازان من پراکنده می‌شوند و تو نیز به موقع نمی‌آیی و فلسطینی‌ها هم در مخماس آماده‌ی جنگ هستند، به خود گفتم که فلسطینی‌ها هر آن ممکن است به ما حمله کنند و من حتی فرصت پیدا نکرده‌ام از خداوند کمک بخواهم، پس مجبور شدم خودم قربانی سوختنی را تقدیم کنم. سموئیل به شائول گفت: کار احمقانه‌ای کردی، زیرا از فرمان خداوند سرپیچی کردی اگر اطاعت می‌کردی، خداوند اجازه می‌داد تو و نسل تو همیشه بر اسرائیل سلطنت کند. اما اینک سلطنت تو دیگر ادامه نخواهد یافت. خداوند شخص دلخواه خود را پیدا خواهد کرد تا او را رهبری قومش سازد." (اول سموئیل: ۱۳)

جالب اینجاست که سموئیل به دلایل قانع‌کننده‌ی شائول هیچ توجهی نمی‌کند چرا که ایمان حکم می‌کند که براساس عقل و خرد فردی عمل نکنیم. اما این کار با منطق کاهن جور در می‌آید و نه پادشاه. اما پیدا کردن شاه دیگر هم چندان کاری برای یهوه و کاهنانش پیش نمی‌برد. دوران آن‌ها سپری شده است. یهوه مجبور است که به شکل دیگری درآید و از رهبر و پادشاه قوم به تدریج به یک خداوند شخصی تقلیل یابد. اسرائیلی‌ها عقب‌ماندگی شیوه‌ی تولید دامپروری را احساس می‌کردند، آن‌ها که پیش‌تر به لطف افزایش جمعیت خود کنعان را به تصرف در آورده بودند اکنون در ساخت ابزار آلات تولید از فلسطینیان عقب‌مانده‌تر بودند:

"در آن روزها در اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، چون فلسطینی‌ها می‌ترسیدند عبرانی‌ها برای خود شمشیر و نیزه بسازند، پس اجازه نمی‌دادند پای هیچ آهنگری به اسرائیل برسد. بنابراین هر وقت اسرائیلی‌ها می‌خواستند گاو آهن، بیل، تبر و داس خود را تیز کنند، آن‌ها را به فلسطین می‌بردند. به این ترتیب در آن موقع سربازان اسرائیلی شمشیر یا نیزه نداشتند، ولی شائول و یوناتان داشتند." (اول سموئیل: ۱۳)

پس عهد عتیق تلویحا تصریح می‌کند که بنی‌اسرائیل به جهت شیوه‌ی تولید عقب‌مانده و دور بودن از فن‌آوری آن‌زمان، مجبور بودند تا با همسایگان خود مرادده کنند. چنین ضرورت‌هایی کاملا در تقابل با مفهوم هم‌خونی و بیگانه‌ستیزی یهوه است.

ما چهار خصیصه‌ی مشخصه‌ی یهوه را برشمردیم: ایمان به او، عهد با او، اطاعت از فرمان او، قربانی کردن برای او. این خصایص اتفاقی نیستند بلکه درست در مقابل چهار خصیصه‌ی ذهنی دیگر قرار دارند که دقیقا از همین خصایص مفهوم شیطان ساخته می‌شود: تردید ورزیدن به خدا، پیروزی از احساسات در مقابل وظایف، پیروی از امیال شخصی در برابر فرمان جامعه، مصرف برای نیازهای شخصی در مقابل قربانی‌گری برای جامعه و خداوندش. برای مثال در داستان جنگ شائول با فلسطینی‌ها، وی از میل و تمهید عقلی خود که در واقع حق پادشاه است استفاده کرده و مراسم قربانی را بدون فرمان خداوند انجام می‌دهد. چنین کاری از نظر سموئیل نافرمانی محسوب می‌شود. بنابراین قربانی کردن کافی نیست بلکه هر چهار خصیصه یعنی ایمان و عهد و اطاعت و قربانی‌گری باید در کنار یکدیگر باشند. برای مثال وقتی شائول در جنگ برخلاف دستور خداوند که فرمان کشتن همه چیز را داده بود، گاو و گوسفندان را زنده نگاه می‌دارد تا بعدا برای خدا قربانی کند، سموئیل می‌گوید: "آیا خداوند به قربانی‌ها خشنود است یا به اطاعت از کلامش؟ اطاعت بهتر از قربانی است. اگر او را اطاعت می‌کردی، خشنودتر بود تا این‌که برایش گوسفندهای فربه قربانی کنی. ناطاعتی مثل گناه جادوگری است و خودسری مانند بت‌پرستی..." (اول سموئیل: ۱۵)

اما نحوه‌ی اداره‌ی جامعه به سبک یهوه و منطق‌های برآمده از شیوه‌ی تولید دامپروری، همچنان بدوی است چرا که جامعه در این شیوه‌ی عقب‌مانده با استفاده از نهادها و قوانین اداره نمی‌شود. قانون و نهادهایی مانند حکومت پادشاهی، تماما اجتماعی هستند و نه ذهنی. این گفته به چه معناست؟ در جامعه‌ی بدوی، امراجتماعی امری است ذهنی یعنی هنوز به صورت نهاد تجسم نیافته است به همین خاطر اسطوره‌ها و جادوها، تابوها و فرامین ذهنی و شهودی و البته کاهن‌ها و جادوگرها بر جامعه مسلط هستند. اما در جامعه‌ی پیشرفته‌تری که شیوه‌ی تولید کشاورزی‌اش، تمدن را به ارمغان می‌آورد، امراجتماعی از امر ذهنی و فردی جدا می‌شود. خدا، به خدایی فردی تبدیل شده و برای جنگیدن و حتی قربانی کردن نیازی نیست به انتظار کاهن و فرمان خدا نشست. تضاد میان فرد و جمع، ذهن و عین، فرمان و قانون، کاهن و پادشاه، تضادهایی هستند که قوم

دامپروور بنی اسرائیل در گذار به سوی تمدن و یکجانشینی و کشاورزی با آن‌ها مواجه خواهند شد. سموئیل نماینده‌ی دوره‌ی کاهنی و سبک زندگی دامپرووری است. او می‌خواهد روابط اجتماعی با مبادله‌ی نمادین و قربانی‌گری هدایت شود. می‌خواهد جنگ به فرمان کاهن و خداوندش انجام پذیرد. می‌خواهد انتخاب پادشاه به فرمان خداوند انجام شود. تضاد خدا و شیطان، یعنی تضاد غیاب و تجسم که در دایره‌ی مفاهیم جا داشت اکنون به سطحی پیچیده‌تر ترفیع می‌یابد. نهاد متعین یا امراجتماعی، سوژه را از قلمروی نمادین و جنگِ غیاب و تجسم بیرون آورده و وارد سطحی دیگر می‌کند.

وقتی بنی اسرائیل در بیابان‌ها سرگردان بود، تخصصات میان موسی و هارون و خدای‌شان یهوه از یک‌سو و مخالفین آن‌ها از سوی دیگر، تضادی بود میان تجسمات فردی مانند حسیات و لذت، میل، نیازی شخصی و تردید در مقابل وظیفه، فرمان، قربانی‌گری و ایمان. این تضادی ذهنی بود. در کتاب اعداد می‌خوانیم:

"غریبانی که از مصر همراه ایشان آمده بودند در آرزوی چیزهای خوب مصر اظهار دلتنگی می‌کردند و این خود بر ناراضایتی قوم اسرائیل می‌افزود. به‌طوری که ناله‌کنان می‌گفتند: ای کاش کمی گوشت می‌خوردیم! چه خیار و خربزه‌هایی! چه تره و سیر و پیازی! ولی حالا قوتی برای ما نمانده است، چون چیزی برای خوردن نداریم جز این منّ منّ به اندازه‌ی تخم گشنیز و به رنگ سفید مایل به زرد بود. بنی اسرائیل آن را از روی زمین جمع می‌کردند، کوبیده و به صورت آرد در می‌آوردند و بعد از آن آرد، قرص‌های نان می‌پختند. طعم آن مثل طعم نان‌های روغنی بود... موسی صدای تمام خانواده‌هایی را که در اطراف خیمه‌های خود ایستاده گریه می‌کردند، شنید. او از این امر بسیار ناراحت شد و به خداوند که خشمش برافروخته بود، عرض کرد: چرا مرا در این تنگنا گذاشته‌ای؟ مگر من چه کرده‌ام که از من ناراضی شده‌ای و بار این قوم را بر دوش من گذاشته‌ای؟ آیا این‌ها بچه‌های من هستند؟ آیا من آن‌ها را زاییده‌ام که به من می‌گوئی مانند دایه در آغوش خود بگیر و به سرزمین موعود ببر؟" (اعداد: ۱۱)

در مقابل این لذت‌طلبی، نافرمانی نیز از مخالفین سر می‌زند:

"آن‌ها از دست موسی و هارون شکایت کرده و گفتند: ای کاش در مصر مرده بودیم، یا در همین بیابان‌ها تلف می‌شدیم، زیرا مردن بهتر از این است که به سرزمینی که در پیش داریم، برویم! در آن‌جا خداوند ما را هلاک می‌کند و زنان و بچه‌هایمان اسیر می‌شوند. بیایید به مصر بازگردیم. پس به یکدیگر گفتند بیایید یک رهبر انتخاب کنیم تا ما را به مصر بازگرداند." (اعداد: ۱۴)

این نافرمانی موجب شورش بزرگی بر علیه موسی شد.

اما نافرمانی قوم بنی‌اسرائیل در کتاب اول سموئیل از جنس دیگری است. مخالفت بنی‌اسرائیل در دوره‌ی سرگردانی را باید با تضادهای شیطان و خدا، لذت‌طلبی و فرمانبرداری، منافع شخصی و قربانی‌گری، اتکا به عقل خویش و تسلیم شدن به خدا، احساسات و وفای به عهد توضیح داد. که آن‌را می‌توان تضاد تجسم و غیاب نامید. اما مسئله‌ی جامعه‌ی پیشرفته‌تر بنی‌اسرائیل در سرزمین موعود، تلاش برای گذر از این تضادهای ذهنی و اسطوره‌ای به سوی امر اجتماعی و نهادینه‌سازی بنیان‌های جامعه است. به بیان دیگر کتاب اول سموئیل، توضیح می‌دهد که چگونه بنی‌اسرائیل مجبور می‌شود خود را با شیوه‌ی تولید جدید سازگار کرده و یهوه حکومت پادشاهی را به ناچار بپذیرد. بنابراین تضاد موسی و مخالفین تضاد درون ذهنی است اما تضاد سموئیل و شائول تضاد ذهن و عین است. از اینجا به بعد، تضادهای آشکاری میان یهوه و پادشاهان آغاز می‌شود. دیگر خبری از اطاعت بی‌چون و چرای کاهنینه‌ی مانند موسی و هارون، یوشع و سموئیل از خداوند نیست. پادشاهان به سبب این‌که بنا به موقعیت نهادینه‌ی خود، بدون اذن خدا فرمان صادر می‌کنند بارها با یهوه در ستیز قرار می‌گیرند و یهوه آنان را عقوبت می‌دهد. نمونه‌ی بسیار مشخص آن سرشماری داوود بدون اذن خدا است. نمی‌توان گفت که سرشماری جرم است چون یهوه خود نیز قبلاً چنین فرمانی را صادر کرده بود. پس همان‌طور که کتاب هم می‌گوید، مسئله بر سر این است که چه کسی فرمان می‌دهد: شاه و حکومتش یا کاهن و خدایش؟

فصل پنجم

یهوه عقب می نشیند

یهوه تصمیم می‌گیرد که به جای شائول، داوود پسر یسی را که جوان بی‌تجربه و چوپانی بیش نیست به پادشاهی برساند. این تصمیم بیشتر نشانه‌ی علاقه و اعتماد یهوه، خدای دامپروری، به دلاوری خاص مردمان دامپرور است. بنابراین داوود می‌تواند جلیات گول‌آسا را شکست دهد چرا که او در هنگام چوپانی، به کمک خداوند، گوسفند را از دهان شیر و خرس بیرون می‌کشاند است:

"شائول گفت: چگونه می‌توانی با او بجنگی؟ تو جوان و بی‌تجربه هستی، ولی او از زمان جوانی‌اش مرد جنگی بوده است. اما داوود گفت: وقتی من گله‌ی پدر را می‌چرانم و شیری یا خرسی می‌آید تا بره‌ای از گله‌ام ببرد، دنبالش می‌کنم و بره را از دهانش می‌گیرم و اگر به من حمله کند، گلویش را می‌گیرم و آن‌قدر می‌زنم تا بمیرد. غلامت هم شیر کشته است و هم خرس. این فلسطینی بت‌پرست را هم که به سپاهیان خدای زنده، توهین می‌کند مثل آن‌ها خواهم کشت...." (اول سموئیل: ۱۷)

اما در نهایت وقتی داوود به پادشاهی می‌رسد و فتوحات او آغاز می‌شود، شرایط یکجانشینی و کاخ‌شاهی داوود موجب می‌شود که باز هم از منطق‌های زندگی دامپروری جدا و ماهیت خدای خود را فراموش کند:

"یک روز داوود به ناتان نبی گفت: من در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالی که صندوق عهد خدا در یک خیمه نگهداری می‌شود... اما همان شب خداوند به ناتان فرمود که برو و به خدمتگزار او داوود چنین گوید: تو نمی‌توانی برای من خانه‌ای بسازی. من هرگز در یک ساختمان ساکن نبوده‌ام. از آن زمانی که بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، خانه‌ی من یک خیمه بوده است و از جایی به جای دیگر در حرکت بوده‌ام. در طول این مدت، هرگز به هیچ‌کدام از رهبران اسرائیل که آن‌ها را برای شبانی قوم خود تعیین نموده بودم، نگفتم که چرا برایم خانه‌ای از چوب سرو نساخته‌اید؟" (دوم سموئیل: ۷)

شرایط و منطق حاکم بر زندگی یکجانشینی از جمله پادشاهی و خودسری است که ماهیت آن در تضاد با رهبری کاهنی و پادشاهی الهی شیوه‌ی تولید دامپروری قرار دارد. همین باعث می‌شود که به نظر داوود نگهداری صندوق عهد خدا در یک خیمه، توهین به خدا محسوب شود. او ماهیت خدای خود و البته دلیل به پادشاهی رسیدن خود یعنی زندگی چوپانی را فراموش می‌کند. بیهوشی در ادامه به او یادآوری می‌کند که:

"حال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای بیش نبودی و در چراگاه‌ها از گوسفندان نگهداری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم." (دوم سموئیل: ۷)

اما بیهوشی و منطق کاهنی در واقع به خوبی می‌دانند که حق با داوود است. شرایط تاریخی تغییر کرده است و نظام پادشاهی‌یی لازم است که این بار با تصادف و بخت، پادشاه تعیین نشود. به همین خاطر بیهوشی به داوود وعده می‌دهد:

"وقتی تو بمیری و به اجدادت ملحق شوی من یکی از پسرانت را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم. او همان کسی است که خانه‌ای برای من خواهد ساخت و من سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهیم کرد." (دوم سموئیل: ۷)

پیش‌تر گفتیم که تفاوت بنیادین یهوه با دیگر خدایان یکجانشین و تمدن‌ها، در بیزاری او از تجسم است. مالکیت بر احشام موجب می‌شود تا هیچ معبدی برای خدا ساخته نشود. اگر آن‌ها این معبد را برای خداوند می‌ساختند، یکجا نشین و کشاورز و حتی شهرنشین می‌شدند و دیگر از پرستش خداوند دامپرور دست می‌کشیدند. بنابراین یهوه و شیوه‌ی تولید دامپروری سازنده‌ی تضاد عجیبی در درون سوژه می‌شود: تضاد تجسم و غیاب. یهوه، از نام داشتن خود داری می‌کند. یعنی دالی که هیچ‌گونه آوایی را بر نمی‌تابد. دال خدا تنها حضور امرغایب یعنی مدلول است. اما به تدریج یهوه عقب‌نشینی می‌کند و مجبور می‌شود ماهیت خود را تغییر دهد. قوم به سبب یکجانشینی بنی اسرائیل و سپس ایجاد یک حکومت پادشاهی استوار، دیگر نمی‌تواند از منطق‌های شیوه‌ی تولید دامپروری دفاع کند. از این رو، خداوند به داوود وعده می‌دهد که فرزند او (سلیمان)، برای او پرستشگاهی خواهد ساخت و یهوه نظام پادشاهی موروثی را به رسمیت می‌شناسد در حالی که پیش از آن کاهنان بر اساس شایستگی انتخاب می‌شدند. شاید بعد از ساختن این پرستشگاه دیگر نتوان گفت که یهوه خداوند دامپروری است. خراب شدن معبد، همان چیزی بود که یهوه از آن می‌ترسید. با بندگی اسرائیل در بابل، یهوه ضربه‌ی سخت‌تری می‌خورد.

با این تغییرات به تدریج یهوه از مقام پادشاهی قوم به یک هدایت‌گر ذهنی و منفرد پادشاه تقلیل می‌یابد. البته این عقب‌نشینی بدون جدال نیست. یهوه مقاومت می‌کند اما در نهایت هر لحظه یک گام عقب می‌نشیند. ابتدا به سبب پراکندگی که خصیصه‌ی ذاتی شیوه‌ی تولید دامپروری است، داستان یوسف پیش می‌آید و قوم برگزیده به مصر منتقل می‌شود و به بندگی تمدن مصری در می‌آید. سپس خداوند مجبور می‌شود وعده‌ی سرزمین موعود را بدهد... اما در نهایت همین وعده موجب یکجانشینی شده و قوم اسرائیل تغییر ماهیت می‌دهد.

با جدایی امر ذهنی و اسطوره از امر اجتماعی و نهادهای آن، تمدن شکل می‌گیرد. بنابراین تضاد میان سوبه‌های شیطانی و الهی، تجسم و غیاب و جنگ یهوه با بت‌ها جای خود را به تضاد میان امر ذهنی و اجتماعی، خدا و پادشاه می‌دهد.

نکته‌ی جالب توجه اینجاست که به تدریج از عهد عتیق نقش شیطان پر رنگ‌تر شده و در عهد جدید، این موجود به بازیگر اصلی تبدیل می‌شود. رابطه‌ی کاهن و خدا رابطه‌ای مشخص است در حالی که پادشاه بی‌واسطه با خدا در ارتباط قرار نمی‌گیرد و بنابراین تضاد خدا و شیطان، به صورت یک تضاد درونی در روح پادشاه جلوه‌گر می‌شود. دیگر خدا نیست که قوم خود را در جنگ‌ها هدایت کند و دستور دهد که چه غنایمی را بردارید و چه چیزهایی را خیر؛ چگونه بجنگید و چگونه با دشمن رفتار کنید. مقابله‌ی مستقیم یهوه با بت‌ها به مقابله‌ای بین فرمان خدا و تدبیر پادشاه (یا روح پلید درون وی) تبدیل می‌شود. پادشاه اگرچه خداپرست است اما برخلاف کاهن مستقیماً از خدا دستور نمی‌گیرد و مجری صرف اوامر او نیست بلکه تضادهای مستقیم سویه‌های الهی و شیطانی از جامعه به درون ذهن پادشاه واپس‌رانده می‌شود. در نزد شائول، اولین پادشاه، این تضاد پدیدار می‌شود و برای نخستین‌بار از روح پلید سخن به میان می‌آید. داوود نیز وقتی مرتکب خطا می‌شود دچار عذاب وجدان می‌شود و احساس می‌کند که خداوند نسبت به او خشمگین شده است. تضاد خدا و شیطان، تجسم و غیاب، تردید و ایمان، مصرف شخصی و قربانی‌گری، میل و فرمان‌برداری، به درون روان برکشیده می‌شوند و دیگر نقش مستقیمی در جامعه ایفا نمی‌کنند. این نشانه‌ای است از جدایی امر فردی و ذهنی از امر اجتماعی و نهادین:

"روح خداوند از شائول دور شد و به جای او روح پلید از جانب خداوند او را سخت عذاب می‌داد. بعضی از افراد شائول به او گفتند اگر اجازه دهی نوازنده‌ای که در نواختن چنگ ماهر باشد، پیدا کنیم تا هر وقت روح پلید تو را آزار می‌دهد، برایت چنگ بنوازد و تو را آرامش دهد." (اول سموئیل: ۱۶)

"شیطان خواست اسرائیل را دچار مصیبت کند، پس داوود را اغوا کرد تا اسرائیل را سرشماری کند..." (اول تواریخ: ۲۱)

جدال میان پادشاه و کاهن از کتاب اول سموئیل به بعد به یکی از موضوعات اصلی عهد عتیق مبدل می‌شود. شائول ده‌ها کاهن را به خاطر کمک به داوود، قتل عام می‌کند و یا ایلیا با دعای خود سربازان اخزیا را که به دنبال او فرستاده بودند نابود می‌سازد:

"پادشاه فریاد زد: ای اخیملک، تو و تمام خاندانت باید کشته شوی! آنگاه به گارد محافظ خود گفت: تمام این کاهنان خداوند را بکشید، زیرا همه‌ی آن‌ها با داوود هم‌دست هستند. آن‌ها می‌دانستند که داوود از دست من گریخته است، ولی چیزی به من نگفتند! اما سربازان جرات نکردند دست خود را به خون کاهنان آلوده سازند. پادشاه به دوآغ ادومی گفت: تو این کار را انجام بده. دوآغ برخاست و همه را کشت. قربانیان هشتاد و پنج نفر بودند و لباس‌های رسمی کاهنان را بر تن داشتند." (اول سموئیل: ۲۲)

"در آن روزها اخزیا، پادشاه جدید اسرائیل از ایوان طبقه‌ی بالای قصر خود در سامره به زیر افتاده و به شدت مجروح شده بود. وی قاصدانی به معبد بعل زبوب، بت اهالی عقرون فرستاد تا بپرسند که آیا بهبود خواهد یافت یا نه. اما فرشته‌ی خداوند به ایلای نبی دستور داد تا خود را به قاصدان پادشاه برساند و بگوید: آیا در اسرائیل خدایی نیست که شما نزد بعل زبوب خدای عقرون می‌روید تا از او بپرسید که پادشاه بهبود می‌یابد یا نه؟ به پادشاه بگویید که خداوند می‌فرماید: چون چنین کاری کرده‌ای از بستر بیماری برنخواهی خاست و خواهی مرد. فرستادگان وقتی این خبر را از زبان ایلیا شنیدند فوری نزد پادشاه بازگشتند. پادشاه از ایشان پرسید: چرا به این زودی بازگشته‌اید؟ گفتند در راه با شخصی روبه‌رو شدیم و او به ما گفت تا نزد شما بازگردیم و بگوییم که خداوند می‌گوید..... پادشاه گفت: او همان ایلای نبی است! پس سرداری را با پنجاه سرباز مامور کرد تا او را بیاورند. آن‌ها او را در حالی که روی تپه‌ای نشسته بود پیدا کردند آن سردار به ایلیا گفت: ای مرد خدا، پادشاه دستور داده است همراه ما بیایی. ولی ایلیا جواب داد: اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شود و تو و پنجاه سربازت را نابود کند! ناگهان آتش از آسمان نازل شد و آن سردار و سربازانش را کشت. پس پادشاه سردار دیگری را با پنجاه سرباز فرستاد تا ایلیا بگوید ای مرد خدا، پادشاه دستور می‌دهد فوری پایین بیایی.... بار دیگر آتش خدا از آسمان فرود آمد و آن‌ها را نیز کشت. بار دیگر پادشاه پنجاه سرباز فرستاد، این بار فرمانده‌ی آن‌ها در حضور ایلیا زانو زده، با التماس گفت: ای مرد خدا، جان من و جان این پنجاه نفر خدمتگزارت را حفظ کن، بر من رحم کن! ما را مانند آن دو سردار و افرادش نابود نکن. آنگاه فرشته‌ی خدا به

ایلیا گفت: نترس! همراه آن‌ها برو. پس ایلیا همراه آن سردار نزد پادشاه رفت... (دوم پادشاهان: ۱)

اخیملک کشته می‌شود چون در مقابل فرمان پادشاه مخالفت کرده است و برعکس سرداران اخزیا کشته می‌شوند چون به "مرد خدا" فرمان داده‌اند. ایلیا تنها وقتی به سراغ پادشاه می‌رود که خداوند به او دستور داده باشد.

بعد از گذشت دوره‌ی کاهنی و پادشاهی مستقیم یهوه بر قوم، اینک یهوه مجبور می‌شود که از طریق پادشاه و ترغیب وی دستور دهد و نه به طور مستقیم از طریق کاهن. یهوه و فرامین الهی به امری ذهنی پادشاه تبدیل می‌شوند و از امر اجتماعی جدا می‌شوند. در واقع فرامین الهی به صورت حکمت پادشاه تجلی می‌یابد. فرامین الهی در تضاد با تجسمات شیطانی به جای اجرا شدن به صورت مستقیم در جامعه، به درون ذهن پادشاه راه می‌یابند. این گامی است به سوی درک معرفتی و ذهنی‌تر از دین که آن‌را تا سطح معرفت‌شناختی عقب می‌راند و از امر اجتماعی دور می‌سازد. عقب‌نشینی یهوه و شیوه‌ی تولید دامپروری و نظام کاهنی را می‌توان در پذیرش سلیمان به عنوان پادشاهی حکیم و عادل مشاهده نمود. سلیمان در خواب خداوند را می‌بیند و از او درخواست می‌کند:

"ای خداوند، تو مرا به جای پدرم داوود به پادشاهی رسانیده‌ای، در حالی که من خود را برای رهبری یک قوم، بسیار کوچک و بی‌تجربه می‌دانم. حال که رهبری قوم برگزیده‌ی تو با این همه جمعیت بی‌شمار برعهده‌ی من است به من حکمت عطا کن تا بتوانم نیک و بد را تشخیص دهم و با عدالت بر مردم حکومت کنم. و گرنه چطور می‌توانم این قوم بزرگ را اداره کنم. خداوند درخواست سلیمان را پسندید و خشنود شد که سلیمان از او حکمت خواسته است." (اول پادشاهان: ۳)

نویسندگان عهد عتیق تلاش می‌کنند نقش خداوند را همچنان مهم جلوه دهند و اگر جامعه با حکمت و عدالت پادشاهی اداره شود آن‌را نتیجه‌ی بخشش خداوند تلقی می‌کنند. اما واقعیت این است که دیگر حکمت پادشاه جامعه را اداره می‌کند و نه غیب‌گویی کاهنین. پیش‌تر نشان دادیم که تضادهای سویه‌های شیطانی و الهی در چهار مفهوم عمده‌ی ذهن بشر یعنی آگاهی، زیبایی، خیر و مصرف (در چهار پهنه‌ی علم، هنر، اخلاق

و اقتصاد) مستقیماً از شیوهی تولید دامپروری و ضرورت حفظ وحدت قومی با فرامین پدر نشات می‌گرفت. اما اکنون شیوهی تولید دامپروری و مالکیت بر احشام رفته‌رفته جای خود را به مالکیت بر زمین و نظام پادشاهی موروثی می‌دهد؛ پس فرمان پدر دیگر مستقیماً جامعه را اداره نمی‌کند بلکه به درون روان انسان عقب رانده شده و در آنجا در لایه‌های عمیق‌تر روان انسان رمزگذاری می‌شود. دین یهود جنبه‌ای اخلاقی‌تر و فردی‌تر به خود می‌گیرد. نظام کاهنی جای خود را به نظام پادشاهی می‌دهد، فرمان خدا جای خود را به حکمت پادشاه می‌دهد. چهار عنصر ذهنی حاکم بر قوم دامپرور یعنی ایمان به خدا، اطاعت از او، عهد با او و قربانی کردن برای او (عناصر ضد تجسم) از ایفای نقش مستقیم در جامعه به وجدانی درونی تبدیل می‌شود. کاهنین به تدریج به ناصح و موعظه‌گر تبدیل می‌شوند.

همچنین دیگر از بیگانه‌ستیزی چندش آور عهد کاهنی خبری نیست. رابطه‌ی همسایگی به جای رابطه‌ی هم‌خونی می‌نشیند و داوود و سلیمان می‌آموزند که با اقوام مجاور مراودات سیاسی و دوستانه‌ای برقرار کنند:

"حورام پادشاه صور، که در زمان داوود پادشاه، دوست او بود، وقتی شنید که سلیمان، پسر داوود، جانشین پدرش شده است، چند سفیر به دربار او فرستاد. سلیمان نیز متقابلاً قاصدانی با این پیام نزد حیرام فرستاد: تو می‌دانی که پدرم داوود به خاطر جنگ‌های پی‌در پی نتوانست خانه‌ای برای عبادت خداوند، بسازد.... حال در نظر دارم برای عبادت خداوند، خانه‌ای بسازم. آنچه از تو می‌خواهم این است که چوب‌بُران خود را به کوه‌های لبنان بفرستی تا از درختان سرو برایم الوار تهیه کنند. من هم افرادم را به آنجا روانه می‌کنم تا دوش‌به‌دوش آن‌ها کار کنند. مزد کارگران تو را هم هر قدر تعیین کنی می‌پردازم. چون همان‌طور که می‌دانی در اسرائیل هیچ‌کس به خوبی صیدونی‌ها در بریدن درخت ماهر نیست! ... حیرام، از این پیام سلیمان بسیار خوشحال شد و گفت: پیغامت را دریافت کردم و خواهش تو را درباره‌ی تهیه‌ی الوار درخت سرو و صنوبر به جا می‌آورم.... تو نیز می‌توانی در عوض، برای خاندان سلطنتی من آذوقه بفرستی." (اول پادشاهان: ۵)

چنین مراوداتی در اوایل حکومت اسرائیلی‌ها با همسایگان خود مشاهده نمی‌شود. تنها در یک مورد اسرائیلی‌ها جبعونی‌ها را نمی‌کشند چون آن‌ها از ایشان با مکر، سوگند گرفته بودند که جان ایشان را نستانند و در عوض آن‌ها برده‌ی بنی‌اسرائیل شوند. اما اکنون

مبادله‌ی نمادین جای خود را به مبادله‌ی ارزش‌ها می‌دهد. عهد و سوگندهای همسایگی، جای عهد خدای کاهن با مردمش را می‌گیرد.

بعد از پادشاهی سلیمان به زحمت می‌توان از قدرت کاهنین و تاثیر آن سخنی راند. یهوه ماهیت خود را تغییر می‌دهد و از خدای حسود قوم بنی‌اسرائیل که مستقیماً شیوه‌ی تولید دامپروری را نمایندگی می‌کند به خدایی تبدیل می‌شود که آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است و از جانب دیگر پادشاهان سرزمین‌ها (مانند آشوری‌ها و بابلی) بنی‌اسرائیل را عقوبت داده و یا از طریق تاثیر گذاری بر ذهن پادشاهانی مانند کوروش و داریوش موجب ساخت دوباره‌ی خانه‌ی خدا می‌شود. در نهایت یهوه دیگر از طرف کاهنین دستور مستقیم صادر نمی‌کند بلکه نویسندگان عهد عتیق وانمود می‌کنند که خداوند پادشاهان را ابزار پادشاه و عقوبت قرار می‌دهد. وقتی زمینه‌ی عینی یهوه یعنی شیوه‌ی دامپروری و نظام کاهنی از بین می‌رود، وقتی قوم بنی‌اسرائیل توسط تمدن‌های جدید مانند آشوری‌ها، بابلی و پارسی‌ها محاصره می‌شود و اراده‌اش تضعیف می‌گردد، یهوه دیگر نمی‌تواند تنها محافظ یک قوم قلمداد شود. در عوض خداوند به خداوند تمامی اقوام و سرزمین‌ها تبدیل می‌شود:

"مدتی بعد از اصلاحات حزقیای پادشاه، سنحاریب پادشاه آشور به سرزمین یهودا هجوم آورد و شهرهای حصار دار را محاصره کرد و در صدد تسخیر آن‌ها برآمد... آنگاه سنحاریب پادشاه آشور که با سپاه بزرگ خود شهر لاکیش را محاصره کرده بود، قاصدانی را با این پیام نزد حزقیای و مردم یهودا در اورشلیم فرستاد: سنحاریب امپراتور آشور چنین می‌گوید: به چه کسی امید بسته‌اید که در اورشلیم در محاصره می‌مانید؟ ... مگر نمی‌دانید من و اجداد من چه بر سر قوم‌های دیگر آورده‌ایم؟ کدام یک از خدایان آن قوم‌ها توانسته‌اند برای نجات سرزمین‌شان کاری انجام دهند؟ پس آیا فکر می‌کنید خدای شما می‌تواند شما را از چنگ من برهاند؟ ... قاصدان گمان می‌کردند خدای اورشلیم هم مانند خدایان سایر کشورها ساخته و پرداخته‌ی دست انسان است؛ به این دلیل بود که چنین سخن می‌گفتند... خداوند نیز فرشته‌ای فرستاد و سربازان آشور و همه‌ی فرماندهان و افسران‌شان را هلاک کرد و پس سنحاریب با خفت به سرزمین خود بازگشت" (دوم تواریخ: ۳۲)

مطمئنا چنین داستانی دروغ است چون در کتاب دوم پادشاهان داستان دیگری می‌خوانیم که نشان می‌دهد اتفاقی می‌افتد که آشوری‌های مجبور می‌شوند بازگردند:

"وقتی فرستادگان حزقیا این پیغام را به اشعیا دادند، او در جواب گفت: خداوند می‌فرماید که به آقای خود بگویید از سخنان کفر آمیز آشوری‌ها نترسد، زیرا من کاری می‌کنم که پادشاه آشور با شنیدن خبری به وطنش بازگردد و در آنجا کشته شود." (دوم پادشاهان: ۱۹)

اما در اینجا دعای حزقیا برای ما جالب توجه است:

"ای خداوند، خدای اسرائیل که بر تخت خود که بر فراز فرشتگان قرار دارد، نشسته‌ای. تو تنها خدای تمام ممالک جهان هستی. تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. ای خداوند سخنان سنحارب را بشنو و ببین این مرد، چگونه به تو، ای خدای زنده توهیم می‌کند. خداوند! راست است که پادشاهان آشور تمام آن اقوام را از بین برده‌اند و سرزمین ایشان را ویران کرده‌اند و خدایان آن‌ها را سوزانیده‌اند. اما آن‌ها خدا نبودند آن‌ها نابود شدند چون ساخته‌ی دست انسان و از چوب و سنگ بودند. ای خداوند، خدای ما، التماس می‌کنیم ما را از چنگ پادشاه آشور نجات ده تا تمام ممالک جهان بدانند که تنها تو خدا هستی."

تا پیش از این، یهوه خدای یک قوم بود و نیازی نبود که مردمان ممالک جهان، بدانند که یک خدا بر جهان حکمرانی می‌کند. ایده‌ی یکتاپرستی واقعی (و نه یکتاپرستی برای یک قوم) وقتی در ذهن یهودیان رواج می‌یابد که آن‌ها در بین امپراتوری‌ها گرفتار می‌آیند و دیگر نمی‌توانند مفهوم یک خدا و یک قوم برگزیده را پیش بکشند. پس خدا از خداوند یک قوم، به خداوند تمام جهان و ممالک تبدیل می‌شود. پیش‌تر بر اینکه یهوه تنها خداوند راستین است، تاکید نمی‌شد. همان‌طور که پیش‌تر ایلای نبی به اخزیا می‌گفت "مگر آیا در اسرائیل خدایی نیست که شما نزد بعل زبوب خدای عقرون می‌روید تا از او بپرسید که پادشاه بهبود می‌یابد یا نه؟ مگر اسرائیل خداوند ندارد که تو برای شفا یافتن سراغ خداوند اقوام دیگر رفته‌ای." اما مسئله اکنون متفاوت است: استدلال این است که خداوند اسرائیل، در واقع تنها خداوند واقعی است و باقی ساخته‌ی دست انسان است. به همین خاطر عدم تجسم خداوند اسرائیل که بیشتر شیوه‌ی تولید دامپروری و کوچ‌نشینی آن‌را ایجاب

می‌کرد، اکنون تبدیل به دستاویزی می‌شود تا خداوند اسرائیل تنها خدای حقیقی قلمداد شود.

بنابراین یهوه از ماهیت عینی خود یعنی خداوند دامپروری که مستقیماً با فرامین خود قوم را هدایت می‌کرد و ملتی را در بیابان‌ها سرگردان و گرسنه نگاه می‌داشت تبدیل به خداوند تمامی اقوام و مردمان می‌شود و قوم اسرائیل نه یک قوم برگزیده و عهد با خدا، که تنها به خاطر یکتاپرستی‌شان از شرارت‌ها می‌رهند. در واقع دست یهوه از امور اجتماعی کوتاه شده و هرچه بیشتر به یک خداوند کیهانی تغییر ماهیت می‌دهد که تنها می‌تواند بر ذهن پادشاهان تاثیر بگذارند.

فصل ششم

حکمت، عاطفه، میل، نیاز

با تغییر ماهیت یهوه، به طرز غریبی خداوند با سویه‌های شیطانی توضیح داده می‌شود. به جای ایمان، از حکمت خداوند (یا حکمتی که خداوند به پادشاه می‌بخشد) سخن رانده می‌شود و آنگاه سپس ایمان به خدا از حکمت و خرد آفریننده‌ی خدا استنتاج می‌شود. دلیل ایمان به خداوند، حقیقت و حکمت اوست. به جای تعهد خدا به قوم خود و برعکس تعهد بندگان به خدا، از مهربانی و رحمت خدا سخن به میان می‌آید و در مقابل، دعا رابطه‌ی انسان و خدا را شکل می‌دهد و نه عهد و سوگند بستن با خدا. به جای قربانی‌گری، به خدا پناه آورده می‌شود تا نیازهای بندگان برآورده شود و دعاهاى آنها مستجاب شود. این تغییرات ظریفی است که باید در آن دقت شود. به نظر می‌رسد سویه‌های شیطانی به نوعی از نو تقویت می‌شود و زمینه‌ای هستند برای توجیه سویه‌های الهی. سویه‌های شیطانی که پیش‌تر به سختی تنبیه می‌شد اکنون جایگاهی هستند برای درک سویه‌های الهی. در مزامیر برای اولین بار تلاش می‌شود که برای اثبات ایمان به خداوند، دلیل آورده شود:

"ای خداوند، تو زمین را بر اساسش استوار کردی، تا هرگز از مسیرش منحرف نشود. دریاها همچون ردایی آن را در بر گرفت و آب دریاها کوه‌ها را پوشاند..." (مزامیر: ۱۰۴)

برای اولین بار از رحمت و مهربانی خدا سخن رانده می‌شود و سپس مسئله‌ی فرمان‌برداری از آن استدلال می‌شود:

"خداوند را حمد گویند، زیرا او **مهربان** است و رحمتش باقی است تا ابد. (مزامیر: ۱۰۷) ... ای خداوند در شب نیز افکارم متوجه‌ی توست و درباره‌ی کلام تو **می‌اندیشم**، **سعادت** من در این است که از اوامر تو اطاعت کنم. (مزامیر: ۱۱۹) ... ای خدا و ای معبود من، **خاموش** مباش! بدکاران به من تهمت ناروا می‌زنند و حرف‌های دروغ درباره‌ی من می‌گویند. با نفرت دور مرا گرفته‌اند و **بی‌سبب** با من می‌جنگند. من آن‌ها را دوست دارم و برای ایشان دعای خیر می‌کنم. ولی آن‌ها با من مخالفت می‌ورزند. به عوض خوبی، به من بدی می‌کنند و به عوض **محبت**، با من دشمنی می‌نمایند... (مزامیر: ۱۰۹) ... ای خدا، تو ما را رهبری کن، بلی، تو که اینک از ما روگردان شده‌ای، ما را رهبری کن! تو ما را در جنگ با دشمن کمک کن، زیرا کمک انسان بی‌فایده است" (مزامیر: ۱۰۸)

در اسفار خبر چندانی از رحمت و بخشش خداوند نبود، وقتی قوم گوساله‌ای طلایی را می‌پرستد خداوند به راحتی قصد نابودی قوم را می‌کند و تنها با یادآوری عهد خدا توسط موسی از این کار منصرف می‌شود... مخالفین به سختی و به راحتی عقوبت داده می‌شدند. اندیشیدن درباره‌ی درستی یا نادرستی فرمان یهوه و کاهن در زمان قدیم چندان رایج نبود اما اینک از اندیشیدن و حکمت سخن به میان می‌آید. مزامیر در دعا‌های خود می‌گوید که بدکاران بی‌سبب با من می‌جنگند اما من آن‌ها را دوست دارم! آیا بنی‌اسرائیل نبود که بی‌سبب با اقوام کنعانی می‌جنگید و همه را از پیر و جوان، انسان و حیوان از دم تیغ می‌گذرانند؟ ("بنابراین قوم اسرائیل از هر سو به داخل شهر هجوم آوردند و آن را تصرف کردند. هرچه که در شهر بود از بین بردند. زن و مرد، پیرو جوان، گاو و گوسفند و الاغ، همه را از دم شمشیر گذرانند" (یوشع: ۶)) چرا در آن زمان که بنی‌اسرائیل در قدرت بود از محبت به دشمن سخنی رانده نمی‌شد؟

موسی و قومش مانند کودکی در هر کاری، گوش به فرمان یهوه بودند و اگر کسی مخالفت می‌کرد سخت عقوبت داده می‌شد. اما بعد از پایان سلطنت سلیمان و به خصوص حمله‌ی آشوری‌ها و بابلی‌ها، چه در زمان تبعید و چه بعد از آن، موقعیت متزلزل قوم یهود،

یهوه را به خداوند عدل، بخشش، مهربانی و ترحم تبدیل می‌کند. طنین ارزش‌های اخلاقی مسیحی از هم اکنون شنیده می‌شود. برداشت از خیر و نیکی بیشتر به عاطفه و مهربانی خداوند می‌گراید تا به عهدی که او با قومش بسته است. اگر یهوه، اسرائیل را از شر دشمنانش رها می‌کند به سبب عطوفت و مهربانی اوست و نه به خاطر اینکه خداوند با ابراهیم و موسی عهد بسته است. در پهنه‌ی زیبایی، اطاعت از فرمان خدا به سبب سعادت و امیال انسان است. (سعادت من در این است که از اوامر تو اطاعت کنم).

بنابراین سویه‌های الهی با کمک سویه‌های شیطانی یعنی حکمت، میل، عاطفه و نیاز توجیه می‌شود. خداپرستان از روی حکمت به خدا ایمان دارند، به سبب کسب سعادت و خوشبختی از فرمان خدا اطاعت می‌کنند، به خاطر مهربانی خداوند به او متعهد هستند و به خاطر نیاز به رهایی از دشمنان و نیازمندی‌های دیگر دعا می‌کنند. یهوه، خداوند دامپروری، به سبب نابودی این شیوه‌ی تولید تا حدی خصایص اولیه خود را از دست می‌دهد و دیگر به "فرمان مستقیم پدر" برای حفظ وحدت قومی نیازی نیست و اسرائیلی‌ها آن را روی‌گردانی خداوند از قوم خود تعبیر می‌کنند. نظام‌های اداری و پادشاهی موروثی ناشی از شیوه‌ی تولید کشاورزی، به حکمت و قدرت و عدالت پادشاه نیازمند هستند و نقش یهوه هدایت این پادشاه از درون روان و یا تعیین بخت نیک یا بد برای اوست. اگر یهوه خشمگین شود، مستقیماً بر علیه قوم خود وارد عمل نمی‌شود بلکه به صورت غیرمستقیم و از طریق دشمنان، قوم را مجازات می‌کند!

تبدیل قوم اسرائیل از قومی برتر به قومی ضعیف، از طبقه‌ی برتر و برده‌دار، به طبقه‌ی برده و نگون بخت در بابل و در نهایت به قومی زبون و گوش به فرمان در زمان حکومت پادشاهان ایرانی، یهوه را به خداوند بخشش و ترحم تبدیل می‌کند. پیش‌تر گفتیم که قوم دامپروور یهود به سبب خاصیت شیوه‌ی تولید دامپرووری و مالکیت بر احشام مجبور شد که وحدت قومی را با فرامین ذهنی یهوه حفظ کند و این خداوند به سبب همین کوچ‌نشینی مداوم، بی‌معبد و نامتجسم باقی ماند. فرامین ذهنی، به درون روان انسان کشیده می‌شود و سویه‌های شیطانی و الهی، جسمانی و غیابی را ایجاد می‌کند. مانند اقوام یکجانشین مسئله به سادگی زمین‌داری و پرستش چند بت در معبد نبود. برای این اقوام زمین و کشت و زرع موجب تمرکز و اجتماع و شهرسازی می‌شد. کاهنین یهود برخلاف دیگر اقوام

می‌بایست با استفاده از فرامین حتمی، کوچک‌ترین رفتار مردم را کنترل کرده تا از پراکندگی و چند دستگی جلوگیری می‌کردند. چرا که در این صورت قومی بزرگ حاصل نمی‌آمد و بنا به خاصیت ماهوی شیوهی تولید دامپروری، قومی کوچک و برده باقی می‌ماندند. بنابراین می‌بایست به شدت از آمیزش بی‌بند و بار جنسی، وصلت با اقوام دیگر و پرستش بت‌های دیگران جلوگیری می‌شد. این مقتضیات تاریخی تشکیل دهنده‌ی ذهنیتی است کاملاً پر تنش که باید میان عاطفه و عهد، مصرف شخصی و قربانی‌گری، تردید و ایمان، میل و فرمان یکی را انتخاب کند. اکنون که قوم اسرائیل در اثر هجوم امپراتوری‌های قدرتمند مجاور، موقعیت برتر خود را از دست داده است، اکنون که شیوهی حکومت پادشاهی است و نه کاهنی، یهوه به خداوند فردی و ذهنی فرو می‌کاهد و برای قوم فرودست، سویی‌های شیطانی یعنی عاطفه، نیاز، حکمت و میل ضرورت می‌یابد. بنابراین سوژه دچار دوگانگی می‌شود. جدال درونی تشدید شده و به خاطر همین پیچیدگی‌های سوپژکتیو بود که مذاهب سامی این‌چنین بر روح انسان هزاران سال حکم‌فرمایی کردند.

در اثر این فرودستی جدید و خداوند ذهنی شده، تقدیر بد به آزمون الهی تبدیل می‌شود و نه انتقام او. این جدال درونی و ذهنی، در کتاب ایوب به خوبی به تصویر کشیده می‌شود. در اینجا شیطان و سویی‌های شیطانی قدرت می‌گیرند. به تدریج شیطان که به واقع نماینده‌ی طبقات فرودست است، در ذهنیت فرد یهودی تقویت می‌شود.

در داستان ایوب، شیطان در مقابل خداوند استدلال جالبی می‌کند. او می‌گوید اگر ایوب مردی سعادت‌مند نبود خداترس هم نبود و اگر به بدبختی کشیده شود، خدا را هم کنار خواهد گذاشت. این در واقع انعکاسی از فرودستی جدید قوم اسرائیل است. ذهن یهودی از خود می‌پرسد آیا چهار گانه‌ی الهی ایمان به خدا، عهد با او، فرمان‌برداری از او و قربانی‌گری برای او، به سبب سویی‌های شیطانی‌اش یعنی دوراندیشی و ترس از عواقب بد، عواطف و سعادت و نیازهای شخصی نیست؟

"در سرزمین عوص مردی زندگی می‌کرد به نام ایوب. او مردی درستکار و خداترس بود که از گناه دوری می‌ورزید. ایوب هفت پسر و سه دختر داشت و صاحب هفت هزار

گوسفند، سه هزار شتر، پانصد جفت گاو، پانصد الاغ ماده و نوکران بسیار بود. او ثروتمندترین مرد سراسر آن ناحیه به شمار می‌رفت... روزی فرشتگان در حضور خداوند حاضر شده بودند، شیطان نیز همراه ایشان بود. خداوند از شیطان پرسید: کجا بودی؟ شیطان پاسخ داد: دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم. آنگاه خداوند از او پرسید: آیا بنده‌ی من ایوب را دیدی؟ در زمین کسی همچون او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد. شیطان گفت: اگر خداترسی برای او سودی نمی‌داشت این کار را نمی‌کرد. ایوب و خانواده و اموالش را از هر گزندی محفوظ داشته‌ای. دسترنج او را برکت داده‌ای و ثروت زیاد به او بخشیده‌ای. دارایی‌اش را از او بگیر، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت! خداوند در پاسخ گفت: برو و هر کاری که می‌خواهی با دارایی‌اش بکن، فقط آسیبی به خود او نرسان. پس شیطان از بارگاه خداوند بیرون رفت." (ایوب: ۱)

در اینجا به وضوح سویه‌های شیطانی که از آن سخن گفتیم در شخصیت شیطان برای اولین بار متجسم می‌شود. ایوب تمامی فرزندان و اموال خود را در اثر حوادث ناگوار از دست می‌دهد. اما ایوب در پاسخ به این نگون‌بختی‌ها ایمانش را از دست نداد: "خداوند داد و خداوند گرفت. نام خداوند متبرک باد." (ایوب: ۱)

"فرشتگان دوباره به حضور خداوند آمدند و شیطان هم با ایشان بود... خداوند پرسید: آیا بنده‌ی من ایوب را دیدی؟ در زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌کند... با این‌که مرا بر آن داشتی تا اجازه دهم بدون هیچ علتی به او صدمه بزنی. ولی او وفاداری خود را نسبت به من از دست نداده است. شیطان در جواب گفت: انسان برای نجات جان خود حاضر است هرچه دارد بدهد. به بدن او آسیب برسان، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت! خداوند پاسخ داد: هر چه می‌خواهی با او بکن، ولی او را نکش." (ایوب: ۲)

ایوب سرانجام در حضور دوستان خود لب به شکایت می‌گشاید:

"سرانجام ایوب لب به سخن گشود و روزی را که از مادر زاییده شده بود نفرین کرد. لعنت به روزی که به دنیا آمدم و شبی که در رحم مادرم قرار گرفتم! یاد آن روز برای همیشه فراموش شود و خدا نیز آن را به یاد نیاورد... ای کاش مرده به دنیا می‌آمدم! هرگز نفس نمی‌کشیدم و روشنایی را نمی‌دیدم، زیرا در عالم مرگ، شروران مزاحمتی به وجود نمی‌آورند و خستگان می‌آرامند... در آنجا فقیر و غنی یکسانند و غلام از دست اربابش آزاد است... چیزی که همیشه از آن می‌ترسیدم بر سرم آمد. آرامش و راحتی ندارم و رنج‌های مرا پایانی نیست." (ایوب: ۳)

طنز داستان اینجاست که ایوب برده‌دار وقتی به نگون‌بختی و فقر می‌رسد، ناگهان از عدالت هم سخن می‌گوید و تلویحا آرزوی جامعه‌ی بی‌طبقه را هم می‌کند!! دوست ایوب، الفیاز لب به شکایت می‌گشاید و ایوب را به سبب کفرگویی‌اش گناهکار می‌شمارد:

"ای ایوب، آیا اجازه می‌دهی چند کلمه‌ای حرف بزنم؟ چون دیگر نمی‌توانم ساکت بمانم. تو در گذشته بسیاری را نصیحت کرده‌ای که به خدا توکل جویند. به ضعیفان و بیچارگان و کسانی که گرفتار یاس بودند، قوت قلب داده‌ای. ولی اکنون که مصیبت به سراغ تو آمده است، پریشان شده‌ای... اگر من جای تو بودم، مشکل خود را نزد خدا می‌بردم. زیرا او معجزات شگفت‌انگیز می‌کند... آنگاه ایوب پاسخ داد: اگر می‌توانستید غصه‌ی من را وزن کنید، آنگاه می‌دیدید که از شن‌های ساحل دریا نیز سنگین‌تر است. برای همین است که حرف‌های تند و بی‌پروا می‌زنم... من چطور می‌توانم این وضع را تحمل کنم؟ به چه امیدی به زندگی ادامه دهم؟ آیا من از سنگ ساخته شده‌ام؟ آیا بدنم از آهن است؟ کاری از دستم برنمی‌آید و کسی به دادم نمی‌رسد." (ایوب: ۶)

داستان ایوب، داستان یک شخص نیست بلکه ایوب را به واقع باید نماد قوم تضعیف‌شده‌ی اسرائیل دانست. سپس ایوب ارزش‌های مسیحی‌وار و جدید خود را که ناشی از موقعیت طبقات فرودست و اقوام برده است، بر سر دوستش به یک‌باره فرو می‌ریزد. در زیر می‌بینیم که چگونه انسان‌گرایی ایوب شکوفا می‌شود (!) و در مقابل توکل به خدا، از کمک انسان‌ها به یکدیگر دم می‌زند و در مقابل یادآوری ایمان به خدا، از منطق و انصاف

سخن می‌راند. ارزش‌گذاری‌هایی که در واقع نماد ارزش‌های جدید قومی است که دچار ضعف و بندگی شده است:

"انسان باید نسبت به دوست عاجز خود مهربان باشد. حتی اگر او خدای قادر مطلق را ترک گفته باشد. ولی ای دوستان من به دوستی شما اعتماد ندارم. من هم از شما قطع امید کرده‌ام. شما از دیدن وضع من می‌ترسید و حاضر نیستید کمک کنید. ولی چرا؟ آیا هرگز از شما کوچک‌ترین چیزی خواسته‌ام؟ آیا در خواست هدیه‌ای کرده‌ام؟ ... تنها چیزی که من از شما می‌خواهم یک جواب منطقی است، آن وقت ساکت خواهیم شد. به من بگویید چه خطایی کرده‌ام؟ گفتن حقیقت بسیار عالی است، ولی انتقادهای شما دور از حقیقت است. آیا فقط به این دلیل که از فرط یاس و ناامیدی بی‌اراده فریاد می‌زنم می‌خواهید مرا محکوم کنید؟ شما حتی به یتیم هم رحم نمی‌کنید و حاضرید دوست خود را بفروشید و به چشمان من نگاه کنید. آیا من به شما دروغ می‌گویم؟ مرا محکوم نکنید چون بی‌گناهم. اینقدر بی‌انصاف نباشید. آیا فکر می‌کنید من دروغ می‌گویم و یا نمی‌توانم درست را از نادرست تشخیص بدهم؟" (ایوب: ۶)

این لحن بیان ایوب، تنها روزنه‌ای از انسانیت در کتب عهد عتیق است. کتابی که از خونخواری و جنایت یهوه و کاهنین پلیدش سرشار است. در ادامه، ایوب به‌راستی سخنانی شیطانی بر زبان می‌راند. سخنانی که از نظر خدا و کاهنین کفر است اما به واقع دفاعیه‌ای است از طبقات برده و فرودست:

"زندگی انسان روی زمین مثل زندگی یک برده طولانی و طاقت فرساست. مانند زندگی غلامی است که آرزو می‌کند زیر سایه‌ای بیارامد و مثل زندگی کارگری است که منتظر است مزدش را بگیرد. ماه‌های عمر من بی‌ثمر می‌گذرد؛ شب‌های من طولانی و خسته کننده است. شب که سر بر بالین می‌گذارم می‌گویم: ای کاش زودتر صبح شود و تا سپیده دم از این پهلو و به آن پهلو می‌غلتم.... ای خداوند مگر من جانور وحشی هستم که مرا در بند گذاشته‌ای؟ حتی وقتی در بسترم دراز می‌کشم تا بخوابم و بدبختی‌ام را فراموش کنم، تو با کابوس شب مرا می‌ترسانی؟ برایم بهتر بود گلویم را می‌فشردند و خفهام می‌کردند تا این‌که به چنین زندگی نکتب‌باری ادامه بدهم. در این چند روزی که از عمرم باقی مانده مرا به حال خود رها کن. انسان چه ارزشی دارد که وقت خود را صرف او

نمایی؟ هر روز صبح از او بازجویی کنی و هر لحظه او را بیازمایی؟ چرا حتی یک لحظه تنه‌ایم نمی‌گذاری تا آب دهانم را فرو برم؟ ای خدایی که ناظر بر اعمال آدمیان هستی، آیا گناه من به تو لطمه‌ای زده است؟ برای چه مرا هدف تیرهای خود قرار داده‌ای؟ آیا من برای تو مانعی هستم؟ چرا گناهم را نمی‌بخشی و از تقصیر من در نمی‌گذری؟ من به‌زودی زیر خاکم خواهم رفت و تو به دنبال خواهی گشت، ولی من دیگر نخواهم بود." (ایوب: ۷)

نویسندگان عهد عتیق، تلاش کرده‌اند حرف‌های گناه‌آلودی را که شاید از زبان غلامان و یهودیان تحت ستم شنیده‌اند، بر زبان ایوب جاری سازند. نکته‌ی جالب توجه این است که این بار در برابر ایمان، ایوب از خرد و تردید سخن به میان می‌آورد: اصلاً چه کسی گفته که نباید گناه کرد؟ آیا اصلاً گناه به خدا لطمه‌ای می‌زند؟ آیا انسان مانعی بر سر راه خداوند است که خداوند انسان را عقوبت می‌دهد؟ ایوب حتی خداوند را به یک بازجو تشبیه می‌کند. چنین استدلال‌هایی به‌راستی از ابتدا در درون ذهن یهود رمزگذاری شده بود. این‌ها همان سویه‌های شیطانی هستند که سویه‌های الهی با نفی آن‌ها به وجود می‌آید. اما اکنون که موقعیت عینی یهود با فرامین ذهنی یهوه هم‌خوانی ندارد، ذهنیت یهودیت دچار چالش می‌شود.

بلدد در پاسخ به ایوب استدلال قدیمی را تکرار می‌کند و همان یهوه‌ی انتقام‌جوی قدیم را به تصویر می‌کشد:

"فرزندانت به خدا گناه کردند و او به حق، ایشان را مجازات نمود...." (ایوب: ۸)

این تعبیر که هر شرارتی حق انسان است و بیشتر به همان مفهوم فرمان پدر و نافرمانی فرزند اشاره دارد. ایوب پاسخ خوبی به این تعبیر قدیمی از خدا به عنوان یک انتقام‌جو می‌دهد:

"همه‌ی این‌ها را به خوبی می‌دانم. چیز تازه‌ای در گفتار تو نیست... خدا خشم خود را فرو می‌نشاند و دشمنان قدرتمند خویش را زیر پا له می‌کند. پس من کیستم که با او مجادله کنم؟ حتی اگر بی‌گناه هم می‌بودم کلامی به زبان نمی‌آوردم و تنها از او تقاضای

رحمت می‌کردم. حتی اگر او را بخوانم و او حاضر شود، می‌دانم که به حرف‌هایم گوش نخواهد داد. گردبادی می‌فرستد و مرا در هم می‌کوبد و بی‌جهت زخم‌هایم را زیاد می‌کند. نمی‌گذارد نفس بکشم، زندگی را بر من تلخ کرده است. چه کسی می‌تواند بر خدای قادر غالب شود؟ چه کسی می‌تواند خدای عادل را به دادگاه احضار کند؟ اگر بی‌گناه هم باشم حرف‌هایم مرا محکوم خواهد کرد... خدا جهان را به دست گناهکاران سپرده است. او چشمان قضاوت را کور کرده تا عدالت را بجا نیاورند. اگر این کار خدا نیست، پس کار کیست؟ "... (ایوب: ۹) "اگر خوب کار کنم به حساب نمی‌آید ولی تا کوچک‌ترین گناهی از من سر بزند فوری تنبیه می‌شوم." (ایوب: ۱۰)

بنابراین ایوب، یهوه‌ی انتقام‌جوی دوره‌ی دامپروری را به چالش می‌کشاند. این خدا تنها فرمان و اطاعت را می‌فهمد و بندگان خود را بدون این‌که به آن‌ها اجازه‌ی مجادله و دفاع بدهد، تنبیه می‌کند. پیش‌تر گفتیم که یهوه به سبب یکجانشینی و مقتضیات شیوه‌ی جدید تولید و البته ضرورت جایگزینی نظام پادشاهی به جای نظام کاهنی، عقب نشست. اکنون شاهد هستیم که یهوه به سبب موقعیت ضعیف قوم اسرائیل در حال تغییر ماهیت واقعی هم هست. سویه‌های شیطانی، در توصیف از خدا تقویت می‌شود: یا باید خدای جدیدی و رحیمی ساخت و یا این‌که به کل، از او قطع امید کرد. در ادامه‌ی داستان سخن از تضاد خرد و ایمان به میان می‌آید. سوfer می‌گوید:

"وقتی خدا تو را می‌گیرد و محاکمه می‌کند، نباید با او مخالفت کنی، زیرا او خوب می‌داند چه کسی گناهکار است و از شرارت انسان آگاه می‌باشد. مرد نادان زمانی دانا می‌شود که خر وحشی، انسان بزاید" (ایوب: ۱۱)

ایوب در مقابل، نظام کاهنی و سخن گفتن از جانب خدا را به چالش می‌کشاند و سعی می‌کند نشان دهد که خدای قدیمی کاهنین (حرف زدن به جای خدا)، قلب ماهیت خداست. به نظر ایوب خداوند ایمان و فرمان‌برداری کور را نمی‌خواهد. او می‌خواهد مانند فرزندی که بلوغ یافته دلایل فرمان‌ها و عقوبت‌ها را بشنود و با پدر خود گفتگو کند. ایوب به نفع سویه‌ی شیطانی یعنی خرد و استدلال در مقابل ایمان کور مدعی پاسخ می‌دهد.

"آیا فکر می‌کنید عقل کل هستید؟ و اگر بمیرید حکمت هم با شما خواهد مرد؟ من هم مثل شما فهم دارم و از شما کمتر نیستم (ایوب: ۱۲)... حال به من گوش بدهید و به دلایلم توجه کنید. آیا مجبورید به جای خدا حرف بزنید و چیزهایی را که او هرگز نگفته است از قول او بیان کنید؟... خیال می‌کنید می‌توانید خدا را هم مثل انسان گول بزنید؟... بیانات شما پشیزی ارزش ندارد. استدلال‌هایتان چون دیوار گلی، سست و بی‌پایه است. دعوی من این است: من بی‌تقصیرم. کیست که در این مورد بتواند با من بحث کند؟ ای خدا مرا تنبیه مکن و مرا با حضور مهیب خود به وحشت نینداز. آنگاه وقتی مرا بخوانی جواب خواهم داد و با هم گفتگو خواهیم کرد... ای خدا آیا با انسان‌های ضعیف بایستی سخت‌گیری کنی و از آن‌ها بخواهی تا حساب پس بدهند؟" (ایوب: ۱۳)

الفیاز باز هم درباره‌ی نادانی ایوب سخن می‌راند اما ایوب در پاسخ نشان می‌دهد که سخنان آن‌ها به سبب موقعیت بهتر آن‌هاست:

"چه کسی شما را مجبور کرده این همه بحث کنید؟ اگر به جای شما بودم من هم می‌توانستم همین حرف‌ها را بزنم و سرم را تکان دهنم و شما را به باد انتقاد و ریشخند بگیرم...." (ایوب: ۱۶)

بعد از این سخنان، ناگهان شخص دیگری به نام الیهو که شاهد این گفتگو بود ظاهر شده و خدای دیگری را به تصویر می‌کشد. او دوستان ایوب را سرزنش می‌کند که با استدلال در مقابل ایوب سخن نمی‌گویند. او خدایی را بیان می‌کند که دیگر انتقام‌جو نیست بلکه بسیار عظیم است و شرارتی که بر انسان می‌آید نتیجه‌ی اعمال خود اوست... خدایی که عادل است و ارزش‌های متفاوتی با یهوه‌ی دوره‌ی پیشین دارد. کتاب ایوب در واقع ضرورت تغییر ماهیت خدا و در واقع تغییر نظام ارزش‌گذاری را گوشزد می‌کند. حال که موقعیت قوم یهود متزلزل شده و به بندگی افتاده، باید خدای دیگری ساخت:

"من جواب تو و همه‌ی دوستانت را می‌دهم. به آسمان بلندی که برفراز سر توست نگاه کن. اگر گناه کنی چه لطمه‌ای به خدا می‌زنی؟ اگر خطاهای تو زیاد شود، چه تاثیری

بر او دارد؟ یا اگر گناه نکنی چه نفعی به او می‌رسد؟ خواه گناه کنی و خواه نکنی تاثیر آن فقط بر انسان‌هاست... " (ایوب: ۲۵)

اما پاسخ‌های الیهو به واقع مستدل نیستند او هم درکی از پارادوکس شر و قادر مطلق ندارد. پارادوکسی که اپیکور به خوبی آن را بیان کرده است. بعد از الیهو، خداوند در گردبادی ظاهر می‌شود و درباره‌ی دانایی و قدرت مطلق خود سخن می‌راند. ایوب سپس هم‌چنان که قبلاً گفته بود توبه می‌کند و خداوند آن‌ها را برکت می‌دهد. کتاب ایوب، یهوه را از خداوند یک قوم به خداوند جهان تعمیم می‌دهد. بنابراین به سادگی طرفداری یک‌جانبه‌ی خدا از قوم برگزیده‌اش فراموش می‌شود. بعداً این جدال درونی در ذهنیت یهود، موجب ساختن خداوند مسیحی می‌شود. خداوند مسیحی به سویه‌های شیطانی واقف است و ضرورت جسمانیت را می‌پذیرد. بنابراین مسیح خداوند متجسم قلمداد می‌شود. مفهوم تثلیث به عنوان راه حلی برای رفع تضاد درون - سوپژکتیو میان سویه‌های شیطانی و الهی توسط مسیحیت پیشنهاد می‌شود.

فصل هفتم

نتیجه‌گیری

ما به سادگی و با استفاده از داستان‌های عهد عتیق نشان دادیم که پراکندگی یکی از مقتضیات شیوه‌ی تولید دامپروری است. این شیوه‌ی تولید در مقابل شهرسازی، تمدن و شیوه‌ی تولید کشاورزی، ارتجاعی و عقب‌مانده است و بنابراین برتری اقوام دامپرور تنها در گروی حفظ وحدت قومی است. مالکیت بر زمین، خود به خود مانع پراکندگی می‌شود، اما عواملی مانند نازایی، معضل توارث، جدایی افراد و احشام‌شان از یکدیگر و خطر انحطاط شیوه‌ی تولید و... سبب می‌شود که از مالکیت بر احشام نتوان قومی بزرگ و پیروزمند ساخت. اما شیوه‌ی تولید دامپروری در عین حال یک ویژگی مثبت دارد و آن امکان تکثیر احشام در اثر شرایط مساعد طبیعی و در نتیجه‌ی افزایش جمعیت قوم است. بنابراین این اقوام به شرایط محیطی بیش از حد وابسته‌اند و به خدایان خود ایمان بیشتری می‌یابند. اما نکته‌ی مهم‌تر اینجاست که ممانعت از پراکندگی را باید با فرامین ذهنی کاهن یا نبی جبران کرد. همین امر، اقوام دامپرور را به شدت پدرسالار می‌سازد. با استفاده از فرمان پدر است که می‌توان چندهمسری را تقویت کرده و از خطر نازایی جلوگیری کرد (داستان نازایی سارا). با استفاده از همین فرامین است که می‌توان ارث را به فرزند نخست‌زاده داد و دیگر فرزندان را مطیع او ساخت و بنابراین با جایگزینی مناسب برای پدر، از پراکندگی جلوگیری کرد (داستان عیسو و یعقوب که نشان می‌دهد اگر فرزندان کوچک زیرک باشند

باز خطر پراکندگی وجود دارد). و در نهایت تنها با فرامین و دستورات سخت‌گیرانه‌ی پدر و رئیس قبیله یا کاهن می‌توان از آمیزش جنسی و وصلت اعضای قبیله با دیگر اقوام جلوگیری کرده و مانع پراکندگی و از دست رفتن مالکیت شد.

اما این نوع فرامین ذهنی و اتکا به "فرمان پدر"، تاثیرات خاصی بر روان می‌گذارد و روان را وارد جدال‌هایی میان سویه‌های الهی و شیطنانی می‌کند. ما این سویه‌ها را در چهار پهنه‌ی علم، اخلاق، هنر و اقتصاد بررسی کردیم. برای قوم دامپرو، زیبایی نه به سوی میل که به سوی فرمان پدر می‌گراید. خیر و نیکی نه به سوی عاطفه که به سوی عهد و وظیفه گرایش پیدا می‌کند (داستان قربانی کردن اسحاق). آگاهی نه به سوی تردید و شک که به سوی ایمان کور گرایش می‌یابد. و در نهایت ثروت نه برای نیازهای شخصی که برای قربانی کردن مصرف می‌شود.

اما در نهایت پراکندگی و خطرات آن منجر شد که نوادگان ابراهیم به بندگی مصریان گرفتار آیند. بنابراین یهوه می‌پذیرد که این وحدت را تنها باید با سرزمین موعود و مالکیت بر زمین حفظ کرد. اما این کار با ماهیت وی در تضاد قرار دارد. کتاب اول سموئیل به وضوح اولین نشانه‌های تضاد دو شیوه‌ی تولید دامپروری و کشاورزی را نشان می‌دهد. بنی‌اسرائیل به ضرورت تکامل تاریخی خواهان جایگزینی نظام کاهنی با نظام پادشاهی موروثی می‌شود. این امر سبب می‌شود که تضاد دیگری میان امر فردی و اجتماعی، خدای کاهن و پادشاه جامعه صورت بگیرد.

یهوه عقب می‌نشیند و بنی‌اسرائیل پادشاهی الهی و در واقع نظام کاهنی را از دست می‌دهد. کتاب مرتجع عهد عتیق بر این جایگزینی مرثیه می‌خواند و پادشاهان گناهکار را مسبب اصلی نگون‌بختی‌های جدید اسرائیل می‌شمارد. قوم بنی‌اسرائیل در نهایت به سبب عقب‌ماندگی شیوه‌ی تولیدش توسط امپراتوری‌های نوظهور آشوری و بابلی به بندگی دوباره گرفتار می‌آیند. همین جاست که یهوه که پیشتر عقب نشست در نهایت تغییر ماهیت هم می‌دهد و سویه‌های شیطنانی در مقابل سویه‌های الهی تقویت می‌شود. یهوه از خداوند قوم برگزیده به خداوند جهان و تمام ممالک تبدیل می‌شود. بنابراین در دو سویه‌ی شیطنانی و الهی، یعنی سویه‌های تجسم و غیاب، این بار تجسم ضرورت می‌یابد (کتاب ایوب). بنی‌اسرائیل در اثر موقعیت فرودست خود، مجبور می‌شود نماینده‌ی طبقات فرودست یعنی شیطان و سویه‌های شیطنانی را پر رنگ جلوه دهد. اوج برتری سویه‌ی تجسم، ظهور مسیحیت است که مسیح را تجسم خداوند می‌شمارد.

آنچه برای یهوه سویه‌های شیطانی محسوب می‌شود، در مسیحیت به صفات خداوند تبدیل شده و در عوض تقابل خدا و شیطان به تقابل آرماگدونی خیر و شر تغییر می‌کند. واژگونی ارزش‌ها مترادف است با واژگونی یهودیت از قدرت به ضعف. از سوی دیگر خدا همان‌طور که الیهو در کتاب ایوب، او را توصیف می‌کند از خدای یک قوم به آفریننده‌ی جهان تبدیل می‌شود. خداوند عهد عتیق اگرچه ادعای آفرینندگی زمین و آسمان را دارد اما خدای یک قوم باقی می‌ماند و قوم یهود هیچ تلاشی برای تبلیغ دین خود نمی‌کنند.

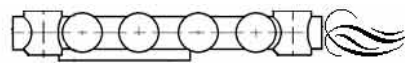
در نظام کاهنی دامپرووری، امر فردی و اجتماعی هنوز از یکدیگر مجزا نشده و تقابل فرد و جمع چندان واضح نیست و انسان در حیاتی اسطوره‌ای به سر می‌برد. بنابراین فرامین پدر-کاهن و خدایش، که اموری ذهنی‌اند مستقیماً در اداره‌ی جامعه نیز دخالت می‌کنند و رفتار مردم را مانند کودکی تعیین می‌کنند. همین ویژگی یعنی تاکید بر فرامین را اسلام از خود نشان می‌دهد. اعراب به کمک محمد و نیروی قابل تکثیر جمعیت در شیوه‌ی تولید دامپرووری، خود را از پراکندگی نجات داده و متحد می‌شوند. اما اسلام بعد از زندگی کاهنی محمد و پادشاهی الله، دچار همان سرنوشت قوم یهود می‌شود و مجبور می‌شود تا به نظام پادشاهی موروثی خلفا تن دهد. این شباهت به هیچ وجه اتفاقی نیست. شیوه‌ی تولید دامپرووری که بر افزایش جمعیت و کسب ثروت با استفاده از زور و قدرت (و نه مبادله) مبتنی است، ایجاب می‌کند که وحدت قومی با فرمان پدر و مذهبی یکتاپرست حفظ شود.

منطق شیطان در مسیحیت با سویه‌های شیطانی فوق‌الذکر در اندیشه‌ی کاهنین یهود تفاوت بسیاری دارد. شیطان، زمان شاه-کاهن، نماینده‌ی طبقه و قوم فرودست است اما برای قوم ستمدیده‌ی یهود و جهان مسیحیت، شیطان به شری جهانشمول تبدیل می‌شود که قرار است بار شرارت‌ها و مظالم را بر دوش بکشد. همان‌طور که داستان ایوب نشان داد، برای این‌که ستمدیدگان و فرودستان خداپرست باقی بمانند، باید به نوعی مسئله‌ی شر را برای ایشان حل کرد. حل این معما تنها با ورود شخصیت شیطان به عنوان شری کیهانی میسر است. سویه‌های شیطانی (تردید، عاطفه، میل و نیاز به ترتیب در چهار په‌نه‌ی دانش، اخلاق، هنر و اقتصاد) برای قوم موسی چیزی جز نفی جسمانیت و زندگی

بی‌بند و بار بدوی‌گونه نیست، این سویه‌ها به سادگی با سویه‌های الهی نفی می‌شوند تا وحدت قومی حفظ شود. اما برای مسیحیت، که در موقعیت طبقه‌ی فرودست قرار دارد، این سویه‌ها ضروری و لازم است و اتفاقاً خدا را باید با همین سویه‌ها توصیف کرد: خداوندی رحیم و عادل نه خداوندی که تنها خون قربانی را بخواهد. خداوندی که اطاعت از فرامین را با سعادت بشری (بهشت) توجیه می‌کند. خداوندی که رابطه‌ی معاهده‌ای‌اش با موسی را به رابطه‌ی عاشقانه‌اش با مسیح تبدیل می‌کند.

ما کوشش کردیم تکامل شیوه‌های تولید و تضادهای میان آن دو را که بخشی از ماتریالیسم تاریخی است در کتب عهد عتیق تفحص کرده و بر همین اساس این کتب را رمزگشایی کنیم. اما هم‌زمان نشان دادیم که شیوه‌های مختلف تولید، نظام ارزش‌گذاری‌های ذهنی متفاوتی را ایجاد کرده و جدال‌های درون-سوژکتیو نیز بر حسب شرایط عینی، تغییر می‌کند. سوژه هم‌زمان با شرایط عینی دچار تکامل می‌شود: ابتدا تضادهای شیطنانی و الهی رخ می‌دهد: تضاد میان تجسم و غیاب. اما در ذهن پادشاه این سویه‌های متضاد به سنتزی عجیب دست می‌یابند: به پادشاهانی که هم گناهکاراند و هم مطیع و عاملین اوامر خداوند. مذهب اسلام تلاش کرده این سنتز را با معصوم خواندن پیامبران از جمله پادشاهان، لاپوشانی کند. در نهایت با از بین رفتن پادشاهی یهودیت و بندگی آنان به دست نبوکد نصر، تضاد اخلاقی جدیدی رخ می‌دهد که سعی می‌کند میان تجسم و غیاب آشتی برقرار کند: مسیح.

پایان



www.mindmotor.org